جان آزبرن



لوتر

ترجمهٔ محمد تهامی نژاد



مؤسسه انتشارات امیرکبیر



لوتر

نوشتهٔ جان آزبرن

ترجمهٔ محمد تهامی نژاد



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

آز برن، جان

لوتر *Luther*

ترجمهٔ محمدلهامی نژاد

چاپ اول: ۱۳۵۳

چاپ: چاپخانهٔ سپهر - تهران

شماره ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۳۶۸ - ۱۳۵۳/۹/۲۷

ترجمه‌ای برای برادرم:
ابوالحسن تهامی‌نژاد

لوتر نخستین‌بار درتاریخ بیست وششم ژوئن ۱۹۶۱
در تئاتر رویال ناتینگهام توسط English Stage
Company به‌روی صحنه آمد.
کارگردان تونی ریچاردسون، و دکوراتور جاسلین
هربرت بود؛ نقش لوتر توسط آلبرت فینی اجرا شد.

این ترجمه از روی کتاب *Luther* قطع
جیبی چاپ مؤسسهٔ Faber لندن صورت
گرفته است و برای حواشی بیشتر از
کتابهای زیر سود جسته‌ایم:

۱. عهد عتیق و عهد جدید
۲. قاموس کتاب مقدس

آدمها:

شوالیه
رئیس دیر
مارتین
هانس
لوکاس
وایناند
تتسل
اشتلوپیتس
کاجتان
میلتیتس
لئو
اك
کاترین
هانس جوان
اگوستینی‌ها و دومینیکن‌ها
پیك، امپراتور، دهقانان، و دیگران

پردهٔ اول

صحنهٔ اول: دیر راهبان اگوستینی مقدس در ارفورت Erfurt، سال ۱۵۰۶.
صحنهٔ دوم: همانجا، یکسال بعد.
صحنهٔ سوم: دو ساعت بعد.

پردهٔ دوم

صحنهٔ اول: بازار یوتربوگ (Juterbog)، سال ۱۵۱۷.
صحنهٔ دوم: نمازخانهٔ راهبان، ویتنبرگ (Wittenberg)، سال ۱۵۱۷.
صحنهٔ سوم: پله‌های کلیسای کاسل، ویتنبرگ، شب عید قدیسان، سال ۱۵۱۷.
صحنهٔ چهارم: قصر فوگر (Fugger)، آگسبورگ (Augsburg)، اکتبر سال ۱۵۱۸.
صحنهٔ پنجم: کلبهٔ شکارچیان ماگلیانا (Magliana)، ایتالیا، سال ۱۵۱۹.
صحنهٔ ششم: السترگیت (Elster Gate)، ویتنبرگ، سال ۱۵۲۰.

پردهٔ سوم

صحنهٔ اول: شورای ورمز (Worms)، سال ۱۵۲۱.
صحنهٔ دوم: ویتنبرگ، سال ۱۵۲۵.
صحنهٔ سوم: نمازخانهٔ راهبان ویتنبرگ، سال ۱۵۳۰.

نکته

شوالیه در آغاز هر پرده ظاهر می‌شود، پرچمی به دست دارد و به‌اختصار، زمان و مکان صحنه‌ای را که ماجرا در آن می‌گذرد، با فریاد می‌گوید و واپس می‌رود.

پردهٔ اول

صحنهٔ اول

نمازخانهٔ دیر راهبان فرقهٔ اگوستین مقدس، ارفورت، تورینگیا[1]، سال ۱۵۰۶. مارتین در جرگهٔ راهبان پذیرفته می‌شود. وی درحضور راهبان مقابل رئیس دیر زانو می‌زند.

رئیس دیر: اینك باید یکی از دو راه را برگزینی: یا هم‌اکنون مارا ترك کنی یا دست ازدنیا بشویی وتمام وجود خودرا وقف خداوند ومسلك ما گردانی. اما این را هم باید بیفزایم: آنگاه که خودرا تسلیم کنی به‌هیچ روی نخواهی توانست یوغ[2] اطاعت را به‌دورافکنی، زیرا هنگامی که می‌توانستی امتناع کنی،آن‌را به‌آزادی پذیرفتی.

[ردا و باشلق خاص فرقه‌را به‌درون می‌آورند و رئیس دیر آنها را ترك می‌کند.]

رئیس دیر: خداوندا، این مرد را، که مشیت‌تو بود تا به‌جامهٔ‌فرقهٔ ما درآید، زندگی جاوید نیز عطا کن.

[جامهٔ مارتین را برمی‌کند.]

خداوند تــرا از وجود پیشین و تمــام اعمالش منزه سازد و برتو شخصیت جدیدی عطا فرماید.

[گروه همسرایان هنگامی که ردا و باشلق بر مارتین پوشانده می‌شود، آواز سر می‌دهد. دستار سفید بلند را روی سرمارتین می‌اندازند که تا روی شانه‌اش کشیده می‌شود. آنگاه مارتین بار دیگر دربرابررئیس‌دیر زانو می‌زند وبا دست گذاشتن بر کتاب فرایض مسلکی، سوگند یاد می‌کند.]

مارتین: من، برادر مارتین، پیمان خدمت می‌بندم و قول اطاعت می‌دهم، به‌خداوند قادر، مریم باکرهٔ مقدس و به‌شما برادرم، رئیس این

1. Thuringia

۲. اشاره به کلام مسیح، انجیل متی، باب۱۱ آیهٔ۲۹: «یوغ مرا برخود گیرید وازمن تعلیم یابید.» ـ م.

دیر، به‌نام خلیفهٔ اعظم فرقهٔ راهبان اسقف اگوستین مقدس و جانشینانش، که تا دم مرگ بدون تعلق دنیوی وبا عفاف، طبق احکام پدر مقدسمان اگوستین، زندگی کنم.

[رئیس دیر برای او آمرزش می‌طلبد ومارتین بادستهای گشوده، به‌شکل صلیب، خودرا به سجده می‌افکند.]

رئیس دیر: خداوند، عیسی‌مسیح، مقتدا و نیروی ما، تواین خادم،مارتین را به‌سبب اشتیاق تواضع، از سایر بنی‌نوع بشر جدا ساخته‌ای، وما با فروتنی، دعا می‌کنیم که این اشتیاق به‌خاطر تقدسی که از آسمان به‌وی‌بخشیده شده همچنان اورا ازشهوات جسمانی وجمیع اعمالی که برروی زمین به‌دست بشر انجام شده، بر حذر دارد و دعا می‌کنیم که توفیق ماندن در بندگی تو و شایستگی زندگی جاویدان رابدو ارزانی بداری. زیرا آن‌کس رستگارخواهد شدکه دراین راه دوام آورد نه‌آن‌کس‌که در مرحلهٔ‌آغازین بماند. آمین

[همسرایان *Veni Creator Spiritus* (ویا شاید پدر اگوستین کبیر) را می‌خوانند. شمع تازه افروخته‌ای در دست مارتین نهاده می‌شود وبه‌سوی پله‌های محراب که راهبان، با بوسهٔ محبت، پذیرایش‌می‌شوند، راهنمایی می‌گردد. سپس، به‌آرامی، درمیان آنها وهمراهشان، به‌پشت صحنه‌گام می‌نهد وازنظرغایب می‌شود. جماعت ناپدید می‌گردند وهنگامی‌که صداها محو می‌شوند، تنها دو مرد درمجلس‌باقی می‌مانند. یکی‌از آن‌دو، هانس، با بیقراری برمی‌خیزد و به‌طرف پایین صحنه به‌راه می‌افتد. وی پدرمارتین ومردی است تنومند با عضلات به‌هم‌پیچیدهٔ معدنچیان، از طبقهٔ متوسط که چیزی نمانده است‌تا خرده‌سرمایه‌داربشود. سرگشته، مغرور وخشمگین است. رفیقش، لوکاس، دعای شکررا به‌پایان می‌رساند وبه او ملحق می‌شود.]

هانس: خب؟

لوکاس: خب؟

هانس: نمی‌خواهد به من بگویی خب، پیرمرد خرف، چه فکر می‌کنی؟

لوکاس: فکر؟ راجع به‌چی؟

هانس: بله فکر، فکرراجع به‌همهٔ اینها، چه فکر می‌کنی؟

لوکاس: اوه...

هانس: اوه، دربارهٔ تمام‌این راهبها، مارتین وبقیهٔ قضایا، چه‌فکرمی‌کنی؟ مگرنه اینکه تمام مدت را دراین مجلس کسل‌کننده نشسته بودی و تماشا می‌کردی؟ نظرت چیه؟

لوکاس: بله، خب باید بگویم، کاملاً آدم را تحت تأثیر قرار می‌دهد.
هانس: اوه، جدی؟
لوکاس: نمی‌شد تحت تأثیرقرار نگرفت.
هانس: تحت تأثیر؟
لوکاس: شدیداً خیلی تکان‌دهنده بود و، اوه...
هانس: چی؟
لوکاس: البته باید درك کرده باشی، نمی‌توانستی غافل باشی.
هانس: تحت تأثیر! دیگر نمی‌دانم چه‌چیز می‌تواند مرا تحت تأثیر قرار بدهد.
لوکاس: اوه، دست بردار...
هانس: تأثیر!
لوکاس: البته‌که تأثیردارد وتوهم می‌دانی.
هانس: اوه، تو... از تو برمی‌آیدکه تحت تأثیرقراربگیری.
لوکاس: دیگرکار ازپشیمانی و اوقات‌تلخی گذشته، هانس. واضح است که خواست خداوند بوده ودیگر همه‌چیز تمام شده.
هانس: درست همین‌است... تمام شده! برای تو خیلی جالب‌است،دوست عزیز، واقعاً جالب. تو فقط یك داماد را از دست می‌دهی و می‌توانی پیله‌ات را به‌آدمهای دیگری از همشهریهایش بند کنی؛ اما من چه چیزی را ازدست می‌دهم؟ من یك‌پسرازدست می‌دهم، توجه‌کن: یك پسر.
لوکاس: چطور این حرف را می‌زنی؟
هانس: چطور؟ چون‌همانطور است‌که می‌گویم. دوتا پسرم دراثرطاعون و حالا این یکی. وای خداوندا! دیدی چطور سرش را تراشیده بود؟ برادر مارتین!
لوکاس: هیچ فرقه‌ای جالبتر از این نیست نه دومینیکن‌ها[۳] نه فرانسیسکن‌ها[۴]...
هانس: مثل یك تخم‌مرغ که ریش داشته باشد.
لوکاس: تو اینطور می‌گویی.

۳. Dominicans: پیروان فرقه‌ای‌که توسط دومینیك‌دوگاسمان راهب اسپانیولی درسال ۱۲۱۵ درتولوز فرانسه پایه‌گذاری شد.ـم.
۴. Franciscan: پیروان فرقه‌ای درکلیسای کاتولیك رم‌که در سال ۱۲۰۹ توسط سن فرانسیس پایه‌گذاری شد.ـم.

هانس: تصور می‌کنم آنها هم زیر رداهای لعنتی‌شان مسیحی هستند.
لوکاس: آدمهای خوب و برجسته‌ای دراینجا هستند وتو این را خوب می‌دانی.
هانس: البته آدمهای خوب وبرجسته...
لوکاس: آدمهای تحصیلکرده، پرهیزکار، آدمهای دانشگاه دیده‌ای مثل مارتین.
هانس: تحصیلکرده، بعضی ازآنها حتی اسم خودشان راهم نمی‌توانند بخوانند.
لوکاس: عجب؟
هانس: بله! من ــ من یك معدنچی‌ام و احتیاجی به‌کتاب ندارم. آدم در دل‌زمین چشمش‌نمی‌بیند، چه‌رسد به‌این‌که‌کتاب بخواند. امامارتین یك دانشمند است.
لوکاس: مسلم است.
هانس: استاد در ادبیات. اما حالا درچه چیزی استاد است؟ ها؟ بگو
لوکاس: خب، چه می‌شودکرد. سود خداوند درزیان توست.
هانس: نیمی از این راهبان، جز ظرفشویی و گدایی کردن در کوچه و خیابان، کاری نمی‌کنند[5].
لوکاس: فکرکنم باید برویم.
هانس: می‌توانست مرد صاحب‌منصبی شود.
لوکاس: وبه‌یاری خداوند، خواهد شد.
هانس: حرفش را هم نزن. می‌توانست وکیل بشود.
لوکاس: خب حالا نخواهد شد.
هانس: نه‌کاملاً حق‌داری، نخواهد شد. از صاحب‌منصبی به‌سر اسقفی یا دوك یا...
لوکاس: بله.
هانس: هرکس دیگری.
لوکاس: راه بیفت.
هانس: هرکسی که فکرش را بکنی.
لوکاس: خب، من می‌روم.

۵. در آن‌زمان دومینیکنها، فرانسیسکنها، واگوستینیها با صدقه و خیرات و گدایی امرار معاش می‌کردند. ــم.

هانس: برادر مارتین!
لوکاس: هانس
هانس: می‌دانی چرا؟
لوکاس: چرا؟ چه‌چیزی باعث شدکه این‌کار را بکنی؟
[هانس این‌بارازهرگونه مجامله‌ای دست شسته وچنان به‌سادگی سؤال می‌کندکه‌گویی منتظرپاسخی‌کوتاه و صریح است.]
هانس: چه چیزی باعث شدکه این‌کاررا بکند؟
[لوکاس ساعد هانس را می‌گیرد.]
لوکاس: برویم خانه.
هانس: چرا؟ سردرنمی‌آورم. چرا؟ چرا؟
لوکاس: خانه، برویم خانه.
[می‌روند. ناقوس دیر به‌صدا درمی‌آید. چند راهب پشت‌یك‌میز ناهارخوری می‌ایستند. پس از خواندن دعایشان می‌نشینند و همچنانکه در سکوت غذا می‌خورند، یکی از برادران از روی رحل قرائت می‌کند. درخلال این صحنهٔ‌کوتاه مارتین،باپیشبند زبری‌که روی ردایش پوشیده، به‌خدمت دیگران می‌ایستد.]
رحل‌خوان: اسباب اعمال خیرچیست؟
نخست عشق به‌خداوند متعال از جان،
از دل، با تمام نیرو، آنگاه،
همسایه را همچون خود پنداشتن، آنگاه قتل نکردن،
مرتکب زنا نشدن
دزدی نکردن
طمع نورزیدن
شهادت دروغ ندادن
به‌تمام مردم احترام گذاردن
ترك نفس بخاطر پیروی ازمسیح
بدن را ریاضت دادن
زندگی‌آسوده نطلبیدن
علاقه به‌روزه‌گرفتن
پوشاندن برهنگان
عیادت بیماران
تدفین مردگان
یاری محنت‌زدگان

تسلی غمگینان
چیزی را برمحبت مسیح ترجیح ندادن

تسلیم خشم نگردیدن
کینه درسینه نپروردن
خیانت به‌دل راه‌ندادن
به‌صلح سالوس دست‌نیازیدن
ترسیدن از روز داوری
بیم‌داشتن از دوزخ
با تمام اشتیاق روحی‌آرزوی زندگی جاوید داشتن
مرگ را همواره درمد نظرداشتن
مراقبت دایمی براعمال زندگی مبذول داشتن
یقین آوردن براینکه خداوند همه‌جا ناظر است
به‌خاطرمحبت مسیح، افکار شیطانی را ازدل بیرون‌کردن
وآنها را نزد پدر روحانی فاش‌ساختن
ودهان را ازسخنان پلید وفاسد دورنگهداشتن
پرگویی را دوست نداشتن
کلمات یاوه ـ یاآنچه موجب خنده شود ـ برزبان‌نراندن
با شادی به‌خطابه‌های مقدس گوش‌سپردن
خویشتن را اغلب به‌دعا مشغول داشتن
در دعاهای روزانه به‌گناهان‌گذشته نزد خداوند با اشک و آه اعتراف‌کردن
هوسهای جسمانی را برآورده نساختن
بیزاری‌جستن از هوی وهوس

همانا اینهاست واجبات پیشهٔ روحانی. اگـر آنها را شب و روز، بی‌وقفه، به‌کارگیریم ودرروزجزا،براین معیار، حساب پس‌دهیم؛ آنگاه در عوض، از خداونـد پاداشی را که او خود بشارت داده است، خواهیم گرفت: آنچه را کـه خداوند بـرای محبان خویش مهیا ساخته، نه‌چشم دیده‌است ونه‌گوش شنیده. واین‌کارگاهیست که ما درآن، با نهایت‌کوشش، به‌تمامی این وظایف جامهٔ عمل خواهیم پوشاند. خـدا توفیق دهد که با رویی گشاده، همچون

خواستاران زیبایی‌معنوی، تمام‌این‌فرایض را، که‌بادرست‌کرداری، انفاس خوش مسیح را به‌اطرافیان می‌پراکند، به‌جای آورید.

[ناقوس دیر به‌صدا در می‌آید، راهبان برمی‌خیزند و به‌دعا سر فرود می‌آورند و سپس به‌سوی پلکان بالای صحنه، که درآنجا زانو می‌زنند، به‌راه می‌افتند. مارتین به‌همراه برادر روحانی دیگری‌میز را برمی‌چیند وتمیزمی‌کند. همگی بلافاصله‌به‌سجده می‌افتند و، درپرتوشمع، یك‌جلسهٔ اعتراف همگانی‌آغازمی‌شود. مارتین برمی‌گردد و در پایین صحنه، پشت به‌دیگران به‌سجده می‌افتد. این‌صحنه، سراسر، باشتاب، بی‌صدا تاحدی نجواگرانه رازگونه، و اسرارآمیز همچون یك وردخوانی است.]

برادرروحانی: من به‌خداوند، به‌مریم عذرا، و پدر مقدسمان، اگوستین، به‌همهٔ قدیسان، و به‌تمام حاضران اعتراف می‌کنم کـه بخطا، گناهان بیشماری، در پندار، گفتار و کردار، مرتکب شده‌ام. از این‌رو استدعا دارم‌که مریم مقدس، تمام‌قدیسان خداوند، وشما جماعت حاضر مرا دعای خیر کنید. اعتراف می‌کنم که حجره‌ام را برای نماز شب، بدون دستار، ترك کردم وناچار شدم به‌خاطر آن به‌حجره بازگردم؛ که این خود، سرپیچی بـزرگی از اولین مرحلهٔ فروتنی یعنی اطاعت بیدرنگ، به‌شمار می‌آید.
بخاطر این غفلت درحق مسیح، باسرافکندگی، طلب مغفرت‌دارم وهرسیاستی راکه‌رئیس دیر وجماعت مؤمنین برایم در نظر گیرند، به‌جان، پذیرا می‌شوم.

مارتین: من یك‌کرم هستم و نه یك انسان[۶]، یك مایهٔ عبرت و مضحکه. زبونی را درمن خردکن، برمن لگد بکوب.

برادرروحانی: اعتراف می‌کنم که در نمازخانه، هنگام زبور خوانی و سرود[۷]، سه بار مرتکب خطا شده‌ام.

مارتین: درباغی عاری‌ازگل ومنتهی به‌یك صحرا با خرسی پیکارمی‌کردم، همچنانکه می‌کوشیدم تا دروازه‌ای را بگشایم کـه مرا از مهلکه به‌در برد، پنجه‌هایش بازوانم را خونین ساخت. اما دروازه‌به‌هیچ روی دروازه نبود. چارچوب گشوده‌ای بود و من می‌توانستم از میانش بگذرم. اما به‌خون خود آغشته بودم و زن برهنه‌ای را دیدم که بر بزی نر سوار بود و بز به‌نوشیدن خون من آغاز کرد

۶. مزمور۲۲ جملهٔ ۶: «من کرمی بیش نیستم و انسان بشمار نمی‌روم.»
۷. Antiphon: سرود یا نیایشی‌که درکلیساها متناوباً توسط دودستهٔ همسرا خوانده می‌شود.ـم.

ومن پنداشتم که از درد بیهوش خواهم شد، که درحجره‌ام، غرق درآب شیطان، ازخواب بیدار شدم.

برادرروحانی: بگذارید برادر نوربرت[8] هم شکستن ظـروف را، به‌هنگام کار در آشپزخانه، به‌یاد آورد.

برادرروحانی: به‌یاد می‌آورم وبا فروتنی اعتراف می‌کنم.

برادرروحانی: بگذارید خطای بزرگترش، یعنی درنگ درآمدن به‌حضور رئیس دیروجماعت مؤمنین، برای توبه وعقوبت[9]، را نیزکه‌برتقصیرش می‌افزاید، به‌خاطرآورد.

مارتین: من تنهایم. من تنهایم وعلیه خودم.

برادرروحانی: اعتراف می‌کنم، اعتراف می‌کنم وتقاضا دارم دعاکنید تا بتوانم عقوبت بزرگتری‌را به‌خاطرش متحمل شوم

مارتین: چگونه می‌توانم خودرا تبرئه‌کنم؟

برادرروحانی: دل قوی‌دار، تو تنبیه خواهی شد، بسختی‌هم تنبیه می‌شوی.

مارتین: چگونه می‌توانم تبرئه شوم.

برادرروحانی: اعتراف می‌کنم دربرخاستن ازبستر سستی کرده‌ام. پس از مزمور نود و چهارم، به‌جلسهٔ نماز شب رسیدم و گرچه با نایستادن در جای اصلیم در دستهٔهمسرایان وقرارگرفتن درجایی‌که رئیس دیر برای چنین گناهکاران بیخیالی در نظر گرفته، تا عبرت دیگران باشند، ظاهراً این ننگ را جبران کردم؛ لکن تقصیرم بی‌اندازه بزرگ است وعقوبت می‌طلبم.

مارتین: سرتاپاپوشیده،درمیان گروهی‌زن‌ومرد قرارداشتم. درهفت‌یاهشت صف عمودی روی هم غنودیم؛ درنتیجه تلی ازآدم به‌وجود آمد. ناگهان، باوجودآنکه دررأس تل بودم، وحشت‌کردم وفریادزدم: زیریها چه می‌کنند؟ کسانی‌که در ته قرار دارند و آنهایی که در وسط هستند؟ همگی بی‌شتاب وطبق معمول، بیدار شدیم و چون نگریستیم، دیدیم کسانی که درپایین بودند نه‌تنها از سنگینی بار نقش زمین شده‌اند بلکه از آنها فقط لباسهایشان مانده بود، آنها فقط لباسهای اتوخورده‌ای بودند که روی زمین تا شده بودند. فقط لباسهایی بودند اتوخورده و تاشده روی زمین.

8. Norbert

۹. روزه داری، زیارت اماکن مقدسه، و تنبیه بدنی با تازیانه از انواع مختلف عقوبت در قرون وسطی بودند که‌کشیش، بسته به‌سنگینی‌بار گناهان شخص اعتراف کننده تعیین می‌کرد.ـم.

برادرروحانی: من ازآماده‌کردن شمعی برای عشای ربانی غفلت‌کردم.
برادرروحانی: دوبار با کاهلی، از اصلاح ریش، کوتاهی ورزیده‌ام وحتی خودم را معذور داشتم و به‌خود قبولاندم کـه پوستم لطیفتر از دیگر برادران روحانی و ریشم تنك‌تر و مسؤولیتم سبکتر از آنهاست. آدم خودبین و کاهلی بـوده‌ام تقاضای بخشش دارم و عقوبت می‌طلبم.
مارتین: کـاش گوشتم آب می‌شد و تحلیل می‌رفت و می‌تـوانستم مثل استخوان زندگی کنم. کاش استخوانی ساختگی بودم، استخوان ومغزی شجاع، مویی دلپذیروقلبی استخوانی. اگربتمامی‌استخوان بودم‌آنگاه می‌توانستم بی‌وحشت، خویشتن را همچون شمشیری تاب دهم، بی‌هیچ وحشتی... می‌توانستم فناناپذیر باشم.
برادرروحانی: درخواست استحمام کردم. به‌خودم قبولاندم که برای سلامتم ضروری است، اما چون بدنم را درتشت‌آب فروبردم، دانستم‌که هوسی بیجا داشته‌ام واین روحم است‌که آلوده شده.
مارتین: استخوانهایم سستی می‌گیرنـد، استخوانهایم سستی می‌گیرنـد، استخوانهایم خرد و از هم پاشیده می‌شوند، استخوانهایم سستی می‌گیرند وآنچه ازمن باقی مانده مغزاستخوانی پوك وغضروفی مختصراست.
برادرروحانی: بگذار برادرپولینوس[10] دیدارمان‌را ازصومعهٔ مجاورمان به‌خاطر بیاورد که در شهر به‌زنی که صدقه در کیسه‌اش انداخت، چشم دوخت.
برادرروحانی: به‌یاد می‌آورم وبخشش می‌طلبم.
برادرروحانی: پس بگذارید این را هم به‌خاطر بیاورد که‌گرچه پدر عزیزمان، اگوستین، مارا از دیدن زنان منع نمی‌کند، اما اگر هوسشان را در سر بپرورانیم یا آرزو کنیم که مورد هوس آنها قرار گیریم، سرزنشمان می‌کند. زیرا تنها بالمس‌کردن ومحبت نیست که‌مردی تمایلی ناصواب را دریك زن برمی‌انگیزد، این حس حتی از راه نگاه نیزمی‌تواند برانگیخته شود. نمی‌توان ادعاکنی که‌باچشمانی هرزه اندیشه‌ای پاك داشته باشی، زیـرا چشم هرزه قلب هرزه است. وقتی مردم، با قلبهایی پرغش، تمایل خویش را ازراه نگاه

10. Poulinus

به‌یکدیگر می‌فهمانند حتی اگر کلمه‌ای برزبان نرود وهنگامی که
از هوسشان به‌یکدیگر لذت می‌برند، حتی اگر عملی به بی‌عفتی
انجام نداده باشند، پاکی نهادشان مضمحل گشته است. کسی که
چشم به‌زنی می‌دوزد وازنگاه وی لذت می‌برد، نباید بیندیشدکه
کردارش از چشم برادران روحانی‌اش پنهان مانده است.

مارتین: اعتراف می‌کنم که چون گهگاه‌ازبدترین وزشت‌ترین چیزها گله‌مند
می‌شوم، ازدایرهٔ تواضع پا فراترنهاده‌ام. ونه‌تنها خودرا پایین‌تر
وپایین‌تراز مردم وکمتراز دیگران قلمداد نکرده‌ام بلکه در درون
خود نیزازباورکردن‌این مطلب غفلت ورزیده‌ام. هفته‌های‌بسیار،
هفته‌های بسیار از نظر خودم، برای نظافت مستراحها گماشته
شده بودم و باتمام نیروی‌ضعیفم، بدون ادای‌کلمه‌ای ویااعتراض
به‌کسی، شدیداً کارکردم. گرچه وظیفه‌ام را انجام دادم و آن را
بخوبی به‌پایان‌رساندم، بازگهگاه،زمزمه‌هایی ازقلبم‌برمی‌خاست.
با وقوف‌براین‌که خداوند، بمحض‌شنیدن صدای‌قلب پرزمزمه‌ام،
می‌بایست عملم را تصحیح‌کند، دعا کردم‌که قلبم‌آرام‌گیرد؛ ولی
عملاً سودی نبخشید. سرورم را یافتم واو تنبیهم کرد وگفت دو
روز روزه بگیر. من سه‌روز روزه گرفته‌ام؛ باوجود این، نمی‌توانم
بگویم که زمزمه‌ها براستی، خاموشی گرفته‌اند واز شما تقاضا
دارم دعا کنید. تقاضا دارم برایم دعا کنید تا شاید بتوانم برای
ادامهٔ همان‌کار توانایی پیداکنم.

برادرروحانی: بگذارید برادرمارتین، تمام درجات تواضع را به‌یاد بیاورد وبه
نظافت مستراحها ادامه دهد.

[ناقوس دیر به‌صدا در می‌آید. پس از چند لحظه سجده تمام
برادران‌ازجمله مارتین‌برمی‌خیزند و به‌سوی جایگاه همسرایان
می‌روند. نماز یا شعر سرود و زبورخوانی‌آغازمی‌گردد ومارتین
درصف‌دوستان راهبش‌گم می‌شود. بلافاصله صدای نالهٔ جانکاهی،
که از سایر صداها مشخص است، شنیده می‌شود. ناله بلندتر و
خشن‌تر می‌شود و به‌فریادی ناهنجار بدل می‌گردد و در قسمت
مارتین، در دستهٔ همسرایان، اغتشاشی پدید می‌آید. آوازتنها با
برگشتن چند سرهمچنان ادامه می‌یابد. ظاهراً چنین برمی‌آید
که آشوب فرو نشسته‌است. مارتین پدیدارمی‌شود وبین نیمکتها
تلوتلو می‌خورد. دستهای از هم‌گشاده نمی‌توانند اورا بازدارند
و مارتین، با عضلات منقبض ونفس حبس‌شده، برهمه عیان‌است.

سپس بی‌اختیار، همچنانکه دچار حالت غش شدیدی‌است، متشنج می‌گردد. دو برادر روحانی به‌سویش می‌روند اما مارتین چنان با غضب برخود می‌پیچد که آنها بسختی می‌توانند نگهش‌دارند. می‌کوشد حرف بزند؛ تلاش دیوانه‌واری‌است وسرانجام می‌تواند کلمه‌ای برزبان آورد؛]

مارتین: من! نه! من نیستم!

[حمله به‌اوج خودش می‌رسد واو، چنانکه گویی زبانش را گاز گرفته ودهانش پراز خون وکف است، خودرا پس می‌کشد. دو راهب دیگر، برای کمك، پیش می‌آیند واوهمچنان خود را ازآنها می‌رهاند. اما تلاشش خنثی می‌شود و در همان حال، که مارتین دارد قی می‌کند، اوراکنار می‌کشند. نماز، چنانکه‌گویی اتفاقی نیفتاده، ادامه می‌یابد.]

پایان صحنهٔ اول
ازپردهٔ اول

صحنهٔ دوم

کاردی شبیه ساطور قصابی، به‌بلندی یك پرچین باغ، در بالا آویزان است. لبهٔ برندهٔ تیغه رو به‌بالاست. تندیس مردی برهنه با سر معلق به‌پایین، در وسط آن، آویزان است. در زیر آن، مخروط مدور بزرگی، شبیه درون یك بشکهٔ عظیم، قرار دارد که پیرامونش تاریك است. از مدخل بالای صحنه پیکر تیره‌ای که خیلی دور به‌نظر می‌رسد، در میان نور ضعیف مدخل، ظاهر می‌شود و هرچه نور بیشتر می‌شود، پیکر نیز نمایانتر می‌گردد. پیکر، به‌آرامی، در امتداد کف مخروط وسیع به‌پیش‌گام برمی‌دارد وهنگام رسیدن‌به‌دهانهٔ پایین صحنه، می‌ایستد. وی مارتین است با بدنی ناتوان و خیس از عرق.

مارتین: من تن یك کودك را از دست دادم؛ تن یك کودك، چشمهای یك کودك؛ با صدایی مثل صدای کودکی خودم. من جسم یك‌کودك را از دست دادم و دریغ خوردم و برای پیداکردنش برگشتم. اما هنوزهم دریغ می‌خورم، می‌ترسم! و پایانش همین است. اما مقصودم این است که... [فریاد می‌زند]... مدام می‌ترسم! مثلاً از صدایی که سگ رئیس دیر، وقتی دریك بعدازظهر آرام پهلو می‌غلتد و دور دهانش را می‌لیسد، سر می‌دهد. من از تاریکی و حفره‌ای که درآن است، می‌ترسم؛ و هر روز مدتی این منظره را می‌بینم! و حتی بعضی ازروزها بیش از یك‌بار. انتهایی برایش نیست، از توانایی من بیرون است، و من نمی‌توانم به انتهایش دست پیدا کنم. چرا؟ فکر می‌کنید چرا؟ مشت برهنه‌ای روده‌هایم را درخود می‌فشرد و روده‌ها نمی‌توانند عمل کنند و من باید عرق‌ریزان، در حجرهٔ کوچکم بنشینم تا آنها را بازکنم. بدن از دست رفتهٔ یك بچهٔ آویخته از پستان مادر و نزدیك بدن

بزرگ و گرم یك مرد؛ و من نمی‌توانم آن را پیدا کنم.

[مارتین به‌طرف پایین صحنه گام برمی‌دارد، از نور شدید درون مخروط دور می‌شود و به‌سوی حجره‌اش، در سمت چپ پایین صحنه، می‌رود. کنار تختش زانو می‌زند و به دعـا و نیایش می‌پردازد. اما بزودی از پای می‌افتد. از سمت راست پایین صحنه جماعتی از راهبان نمایان می‌شوند که انواع البسهٔ رسمی کشیشان، شمع، و چیزهایی را به‌سوی محراب می‌برند، زیرا مارتین درصدد اجرای اولین عشای ربانی خویش است. برادر وایناند در رأس آنهاست. از مقابل حجرهٔ مارتین می‌گذرند و، پس از ادای چند کلمه، برادر وایـناند را بـا مارتین تنها می‌گذارند و به رفتن ادامه می‌دهند و درسمت‌چپ بالای صحنه درون چیزی، تقریباً شبیه یك آلونك، از نظر محو می‌شوند؛ یك نی انبان متعلق به همان زمانها با قیافه‌ای گنده، شل، مضحك و زننده.]

برادروایناند: برادرمارتین! برادرمارتین!

مارتین: بله.

برادروایناند: پدرت اینجاست.

مارتین: پدر من؟

وایناند: خواهش کرد ترا ببیند اما به‌او گفتم بهتر است تا بعد از مراسم صبر کند.

مارتین: کجاست؟

وایناند: با رئیس دیر صبحانه می‌خورد.

مارتین: تنهاست؟

وایناند: نه باید بگویم، دست‌کم، سی‌تاچهل تا دوست پیدا کرده.

مارتین: مادرم هم با او آمده؟

برادروایناند: نه.

مارتین: برای چه ناچار شد اینجا بیاید؟ باید به او می‌گفتم که نیاید.

برادروایناند: اگر پدری نخواهد، وقتی پسرش مراسم اولین عشای ربانی‌اش[1] را به‌جا می‌آورد، حضور داشته باشد، باید آدم عجیبی باشد.

مارتین: هیچ فکر نمی‌کردم بیاید. چرا به‌من نگفت.؟

برادروایناند: خب، در هر صورت، الان اینجاست. تازه بیست‌گیلدن[2] هم به

۱. Mass: مراسم خاصی است که هرکشیش تازه تبرك‌یافته‌ای انجام می‌دهد.ـم.
۲. Guilden: سکهٔ طلای رایج آن زمان در آلمان.ـم.

نمازخانه پیشکش کرده. بنابراین، شاید چندان از تو دلگیر نباشد.

مارتین: بیست گیلدن.

برادروایناند: خب، کاملاً آماده‌ای؟

مارتین: این مبلغ برای اومعادل سه‌برابر هزینهٔ یك سال دانشکده‌فرستادن من است.

برادروایناند: به‌فکرخودت نیستی. چرا، بازدوباره خیس عرق شده‌ای.مریضی؟ مریضی؟

مارتین: نه.

برادروایناند: بیا بگذار صورتت را خشك کنم. وقت زیادی نداری، مطمئنی مریض نیستی؟

مارتین: شکمم کار نمی‌کند. والسلام. اما بیسابقه نیست.

برادروایناند: اصلاح کرده‌ای؟

مارتین: بله قبل از اینکه به‌اعتراف بروم. چطور؟ فکر می‌کنی دومرتبه باید اصلاح کنم.

برادروایناند: نه، فکرنمی‌کنم. چند تا موی زبر ناقابل نمی‌تواند غیر ازچند تا گناه خیالی، تفاوت زیادی ایجاد کند. بله، اینطور بهتراست.

مارتین: منظورت چیست؟

برادروایناند: مانند خوکی که در سلاخی باشد، عرق می‌ریختی. این حدیث را نمی‌دانی؟ هرجا که آدم مالیخولیایی پیدا کنی در وجود او حمامی خواهی یافت که برای شیطان دایر است.

مارتین: نه، نه، منظورت از رها کردن چند گناه خیالی چه بود؟

برادروایناند: منظورم این است که کشیشهای زیادی هستند که، با گوشهای کثیف، شعائر مذهبی[۳] را انجام می‌دهند، اما حالاوقت این حرفها نیست. بیا مارتین تو کاری نکرده‌ای که بترسی.

مارتین: ازکجا می‌دانی.

برادروایناند: همیشه طوری حرف می‌زنی که انگار صاعقه می‌خواهد از پشت مردر بزندت.

مارتین: منظورت را به‌من بگو.

برادروایناند: منظورم فقط این بود که تمام صومعه می‌دانند تو گناهانی برای

۳. sacraments که اسباب نجات تصور می‌شوند، عبارت بودند از: تعمید، تأیید، توبه، عشای ربانی، ازدواج، آیین درجه‌گیری در کلیسا، و مسیح میت که در قرون وسطی، تنها اگر توسط کشیش انجام می‌شد، سبب فلاح می‌بود.ـم.

خودت می‌تراشی که هرگز مرتکب نشده‌ای. درست است، نه؟ هیچ اعتراف‌گیر هوشیاری هم نمی‌تواند دربارهٔ تو کاری صورت بدهد.

مارتین: حرف‌زدن از توبه چه سودی دارد، اگر نتوانم آن‌را درك کنم.

برادروایناند: پدر ناتین[4] به‌من گفت پریروز، موقع قرائت چند آیه در امثال سلیمان یا کتابی دیگر، چون در حالت بحران عصبی خنده‌داری بودی، ناچار بودکه تنبیهت کند.

مارتین: «به‌حال خیل خود نیکو توجه کن.»

برادروایناند: و ظاهراً سراسر در تفسیر یك کلمه. چه‌موقع می‌خواهی یاد بگیری؟ باید بدانی چکار داری می‌کنی. برخی از برادران روحانی به تو، و وجدان بیش از حد معذبت، می‌خندند؛ که می‌دانم این کار از آنها بعید است. لیکن باید ببینی علتش‌چیست؟

مارتین: کلمات مجرد است که مرا مضطرب می‌کند.

برادروایناند: لحظه‌ای که اعتراف کرده به‌محراب بر می‌گردی باز کشیش می‌طلبی. می‌گویند هروقت بادی خارج می‌کنی، می‌دوی پیش اعتراف‌گیر.

مارتین: واقعاً اینطور می‌گویند؟

برادروایناند: این از شوخیهای مورد علاقهٔ آنهاست.

مارتین: راستی اینطور می‌گویند؟

برادروایناند: مارتین! تو در اینجا از بسیاری بدیهای دنیوی حمایت می‌شوی. از تو انتظار می‌رود که برآنها چیره شوی، نه‌اینکه از آنها در عذاب باشی. سعی‌کن به‌خاطر بسپاری که خداوند به‌ما می‌فرماید به‌لطف بی‌پایانش امیدوار باشیم.

مارتین: به‌من بگو ببینم آیا از وارد شدن به‌این جرگهٔ مقدس چه‌فایده‌ای برده‌ام؟ آیا دیگر همان آدم قبلی نیستم؟ هنوز حسودم؟ هنوز ناشکیبم؟ و هنوز شهوانی هستم؟

برادروایناند: چطور می‌توانی چنین سؤالی را مطرح کنی؟

مارتین: به‌جرأت سؤال می‌کنم. از تو می‌پرسم، چه فایده‌ای برده‌ام؟

برادروایناند: درهر جرگه‌ای آنچه می‌توانیم بیاموزیم، این است که چطور بمیریم.

4. Father Nathin

مارتین: این جواب سؤال من نیست.
برادروایناند: تنها پاسخی است که دراین لحظه به‌فکرم می‌رسد. بیا.
مارتین: تنها چیزی که در این مکان مقدس به‌من می‌آموزید، این است که چطور شك‌کنم...
برادروایناند: اگر اندکی به‌نیایش بپردازی، برای مدتی، خشنود می‌شوی. اما بمحض اینکه دست به‌گناه بزنی، زندگیت تباه می‌شود و خرد می‌شوی. اینطور نیست؟
مارتین: این تمام چیزی است که به‌من یاد داده‌اید، واقعاً تمام چیزی‌است که به‌من یاددداده‌اید؛ در تمام مدتی که دراین کیسهٔ کرم شیطان زندگی می‌کنم، فقط همین را یاد گرفته‌ام.
برادروایناند: ناراحت می‌شوم که ببینمت اینطور مثل یك زالو اضطراب را می‌مکی.
مارتین: شما هم کنار من خواهید بود، نیست؟
برادروایناند: البته، و اگر احیاناً اشتباهی رخ بدهد یا اگر چیزی را فراموش کنی، کمکت می‌کنیم. هیچ ناراحتی نخواهی داشت. ولی هیچ... هیچ‌اشتباهی نخواهی‌کرد.
مارتین: ولی اگر مرتکب شدم چطور، تنها یك خطا، فقط یك کلمه یك کلمه... یك گناه.
برادروایناند: مارتین زانوبزن.
مارتین: مرا ببخش برادروایناند، اما حقیقت این است...
برادروایناند: زانوبزن.
[مارتین زانو می‌زند]
مارتین: حقیقت این است که تمام آنچه که می‌توانم احساس کنم، تمام آنچه که می‌توانم احساس کنم، تمام آنچه‌که می‌توانیم احساس کنم، نفرت خداوند است.
برادروایناند: اعتقاد نامهٔ[5] حواریون را تکرارکن.
مارتین: «او همچون شکباره‌ایست، مثل شکباره‌ها مرا می‌بلعد و سپس تکه‌تکه از دهانش بیرون می‌افکند.»
برادروایناند: با من بگو «من به‌خداوند قادرمتعال، صانع آسمان وزمین اعتقاد

۵. Apostles' Greed: در چنین اعتقادنامه‌ای که از قرن دوم میلادی به‌کار گرفته شد، مسائل اساسی منهب مسیح مطرح است. مثل خداوند بعنوان پدر، مسیح به‌عنوان ناجی و پسر خداوند، روح‌القدس، آمرزش گناهان و بازگشت و ظهر مسیح.ـم.

دارم...»

مارتین: بگذار بگویم، من مثل لاوکی هستم و او همواره در من غسل می‌شود.

برادروایناند: «و به‌سرورمان عیسی‌مسیح تنها پسرخداوند...»

مارتین: «و به‌سرورمان عیسی‌مسیح، تنها پسرخداوند...»

برادروایناند: «که نطفهٔ او توسط روح‌القدس بسته شد و از مریم باکره زاده شد و به‌حکم پونتیوس پیلاتوس[۶] شکنجه کشید.»

مارتین: [تقریباً ناخودآگاه] «مصلوب شد، مرد، و دفن شد، به‌اسفل زمین نزول‌کرد؛ به‌روز سوم ازمیان مردگان برخاست و به‌آسمان صعودکرد و در دست راست خداونـد متعال نشست؛ و از آنجا برای داوری زندگان و مردگان می‌آید. و هر صبحـدم سرودی برای مرگ می‌خواند.»

برادروایناند: «من به...»

مارتین: «من به...»

برادروایناند: ادامه بده.

مارتین: «من به‌روح‌القدس کلیسای مقدس کاتولیك، تمام قدیسان و آمرزش گناهان ایمان دارم.»

برادروایناند: دوباره!

مارتین: «آمرزش گناهان»

برادروایناند: باز چه‌گفتی؟

مارتین: «به‌آمرزش گناهان ایمان دارم.»

برادروایناند: واقعاً؟ پس به‌خاطر داشته‌باش: برنارد مقدس می‌گوید که: وقتی در اعتقادنامهٔ حواریون می‌گوییم؛ «من به‌آمرزش گناهان ایمان دارم»، هرکس باید ایمان داشته باشد که گناهان خودش بخشیده می‌شود. خب؟...

مارتین: ای کاش روده‌هایم باز شوند. مثل سردابی‌کهنه مسدود می‌شوم.

برادروایناند: مارتین سعی می‌کنی که به‌خاطر بسپاری؟

مارتین: بله سعی می‌کنم.

برادروایناند: آفرین حالا باید خودت را آماده کنی زود باش. بهتر است کمك کنیم.

6. Pontius Pilate

[چند برادر روحانی با لباسهای رسمی و غیره از درون نی انبان ظاهر می‌شوند ودرپوشیدن آنها به‌مارتین کمك می‌کنند.]

مارتین: گفتی پدرم چقدر به‌نمازخانه داد؟

برادروایناند: بیست گیلدن.

مارتین: این پول برای پدرم زیاد است. می‌دانی او یك معدنچی است.

برادروایناند: خودش هم گفت.

مارتین: نیرومندتر از آنچه که فکرش را بکنی. کجا می‌نشیند؟

برادروایناند: فکر می‌کنم جلو. حاضری؟

[ناقـوس دیر به‌صدا درمی‌آیـد. جماعتی از نی‌انبان خارج می‌شوند.]

مارتین: سپاسگزارم برادروایناند.

برادروایناند: برای چه؟ چنین روزی برای هر مردی یك آزمون[7] است. تاچند لحظهٔ دیگـر، برای نخستین‌بـار، جسم و خون[8] مسیح را در دستهایت حس خواهی کرد. خدا به‌همراهت پسرم.

[صلیب می‌کشد و دیگربرادران می‌روند.]

مارتین: جایی، دربدن یك کودك، شیطان آنچه را که اینك از آن رنج می‌برم در من پیش‌بینی کرد. به‌این خاطر است که برایم دام می‌گسترد و تمام حیله‌ها را، برای افکندنم در این دام، به‌کار می‌گیرد. از این روست‌که کنجکاوم بدانم آیا تنها موجودی‌هستم که‌برایش دام‌گسترده‌اند و اسیر اوهام شده و ازحرکت بیم دارد.

برادروایناند: [اینك واقعاً خشمگین است.] تو احمقی، تو واقعاً احمقی. خداوند از تو خشمگین نیست. این تو هستی‌که از او خشمگینی.

[خارج می‌شود. برادران روحانی‌منتظر مارتین‌که زانو می‌زند، می‌مانند.]

مارتین: آه مریم. مریم عزیز، تمام آنچه را که من از مسیح می‌بینم، شعلهٔ آتشی و خشمی بریك رنگین‌کمان[9] است. پسرت را سوگند

۷. Ordeal: معادل ورنگ در پارسی است، که شیوهٔ قوم توتونیك از نژاد ژرمن برای‌آزمایش متهمان بوده است. متهم را ــ مثل ایرانیان که از آتش می‌گذراندند ــ با آهن گرم، آب سرد یاداغ آزمایش می‌کردند و نتیجه به‌عنوان حکم خداوند درنظرگرفته می‌شد.ــم.

۸. اشاره به‌مراسم عشای ربانی که در خلال آن، شراب، به‌خون مسیح و نان، بجسم وگوشت او بدل می‌شود.ــم.

۹. در سفر پیدایش آمده است که رنگین‌کمان نشانهٔ لطف خداوند به‌بشر است؛ یعنی که دیگر دنیا را با طوفان هلاك نخواهد کرد.ــم.

بده از او بخواه که غضبش را فروبنشاند، زیرا نمی‌توانم سرم را برای نگاه‌کردن به‌او بلند کنم. آیا من تنها کسی هستم که تمام این چیزها را می‌بینم و رنج می‌برم؟

[برمی‌خیزد، به‌جماعت ملحق می‌شود و با آنها از صحنه خارج می‌گردد. هنگامی که سر و صدای شروع عشاء ربانی در خارج صحنه شنیده می‌شود، صحنه خالی است. سپس نور درون مخروط لحظه‌به‌لحظه پرفروغ‌تر می‌شود وپس ازلحظه‌ای مارتین دوباره پدیدار می‌گردد. از مدخل انتهای مخروط به‌درون می‌آید و به‌سوی تماشاگران پیش می‌رود. کودك برهنه‌ای را حمل‌می‌کند. هماندم به‌آرامی از مخروط خارج شده به‌طرف پایین صحنه می‌آید وآرام می‌ایستد.]

مارتین: و بدین‌سان نیایش به‌پایان رسید... و کفر آغاز شد.

[به‌درون مخروط باز می‌گردد. هنگامی که عشاء ربانی به‌پایان می‌رسد نور محو می‌شود.]

پایان صحنهٔ دوم
از پردهٔ اول

صحنهٔ سوم

ناهارخوری صومعه. چند راهب با هانس و لوکاس پشت میز نشسته‌اند. لوکاس مشتاقانه با برادران روحانی گپ می‌زند، اما هانس در فکر است. او در مدتی کوتاه شراب زیادی نوشیده و کله‌اش گرم است.

هانس: باکمی شراب دیگر چطوری، هان؟ فکر نکن می‌توانی از زیرش دربروی. خودت می‌دانی سوسك پیر. قبل از این که روز تمام بشود باید تلافی بیست گیلدنم را در بیاورم. تازه امروز برای همهٔ ما روز پرافتخاری است، مگر نه؟

لوکاس: یقیناً همینطور است.

برادرواینائد: ببخشید من متوجه نبودم. بفرمایید...

[جام هانس را پر می‌کند.]

هانس: [می‌کوشد رفتارش دوستانه باشد.] تعارف نکنید، شما راهبها زیاد چیزی را از نظر نمی‌اندازید. چشمهایتان مثل مته است و گوشهایتان مثل‌آبکش. به‌من بگویید، زود باشید، عقیده‌تان راجع به‌برادر مارتین چیست؟

برادرواینائد: راهب خوب و مؤمنی است.

هانس: بله، بله، به‌گمانم شما نمی‌توانید زیاد دربارهٔ یکدیگر حرف بزنید، اینطور نیست؟ شما بیشتر مثل یك‌گروه متحد[1] هستید. به من بگویید برادر... ممکن است بفرمایید که دراین صومعه... یا هرصومعهٔ دیگری... آیاشما به‌اندازهٔ ضعیفترین‌فردگروه قدرت دارید؟

برادرواینائد: نه فکر نمی‌کنم.

هانس: پس نمی‌شود گفت ـ توجه کنید این حرف را از روی خرده‌گیری نمی‌زنم، فقط به‌این خاطر است‌که طبعاً دراین وضع ذینفع هستم ـ

1. team

پس نمی‌شود گفت که یك راهب بد، فی‌المثل یك راهب واقعاً هیولاوار، عربده‌جو، و معترض، اگر واقعاً پیشرفت‌کند، نمی‌تواند به‌جرگه‌اش چنان‌اعتباری ببخشدکه آن جرگه عاقبت حتی مجبور شود خودش را_ هان چی بهش‌می‌گویند _ نسخ، بله؟ خودش را نسخ کند. اما شما مرد با سوادی هستید. شما لاتین، یونانی، و عبری می‌دانید.

برادروایناند: متأسفانه فقط لاتین و خیلی جزئی یونانی

هانس: [معصومانه به‌خود می‌بالد و به‌سرعت ازقضیه استفاده می‌کند.] اوه، جداً شنیده‌ام که مارتین، لاتین و یونانی می‌داند و نزدیك است عبری هم یاد بگیرد.

برادروایناند: مارتین مرد زیرکی است وهیچکدام ازما به‌اندازهٔ او خوش‌قریحه نیستیم.

هانس: خب، به‌هر صورت، دراین مورد چه عقیده‌ای پیدا خواهدکرد؟

برادروایناند: فکر می‌کنم عقیدهٔ من این خواهد بود که کلیسا از کسانی که در آن هستند، بزرگتر است.

هانس: بله، بله، اما فکر نمی‌کنید بتواند بوسیلهٔ چند نفر بدنام بشود؟

برادروایناند: آدمهای فراوانی سعی کرده‌اند، اما کلیسا هنوز وجود دارد، وانگهی صدای یك آدم ضعیف وصدای دنیا خیلی قوی است. اما کلیسا گسترش پیدا می‌کند و بانگش همه‌جا شنیده می‌شود.

هانس: خب، مثلاً نظرتان راجع به‌این جوانك، اراسموس[۲]، چیست؟

برادروایناند: [با ادب تمام وبا وقوف براینکه هانس چیزی راجع به‌او نمی‌داند.] بله؟

هانس: اراسموس [می‌کوشد تا رشتهٔ کلام را به‌او بسپارد.] بله مثلاً او چطور؟ دربارهٔ او چه فکرمی‌کنید؟

برادروایناند: اراسموس ظاهراً دانشمندان بزرگی است که در تمام اروپا مورد احترام است.

هانس: [ازلفاظی‌افسرده است.] بله، البته می‌دانم او کیست. لازم نیست شما این را به‌من بگویید. می‌خواستم بدانم دربارهٔ او چه فکر می‌کنید؟

برادروایناند: درباره او؟

۲. دزیدیوس اراسموس، فیلسوف ونویسندهٔ هلندی (۱۴۶۶؟_۱۵۳۶) که متن انجیل را ازیونانی به‌لاتین ترجمه کرد. وی از پیشگامان سبك کلاسیك بشمار می‌رود.ـم.

هانس: خدای من شما لازم نیست دقیقه‌ای درنگ کنید و اجاره بدهید تا برگرده‌تان‌سوار شوند. اینطور نیست؟ آیا او کلیسا یا چیزی را به‌زیر مهمیز انتقاد نمی‌کشد؟
برادروایناند: او یك دانشمند است و باید بگویم انتقاداتش فقط می‌تواند بطور مفیدی مورد بحث سایر دانشمندان قرار بگیرد.
لوکاس: نگذارید شما را به بحث بکشاند. راجع به‌همه‌چیز بحث می‌کند، مخصوصاً اگر نداند راجع به‌چه چیزی حرف می‌زند.
هانس: می‌دانم دارم راجع به‌چه چیزی حرف می‌زنم. فقط داشتم سؤال می‌کردم...
لوکاس: خوب تو نباید در چنین روزی سؤال بکنی، یك کمی فکر کن هانس...
هانس: فکر می‌کنی دارم چکار می‌کنم؟ عجوزهٔ دبنگ!
لوکاس: این موقعیتی است که فقط یك‌بار پیش می‌آید، مثل ازدواج.
هانس: یاتشییع جنازه.راستی‌آن جنازه‌چه‌شده؟ ها؟ برادرمارتین کجاست؟
برادروایناند: خیال می‌کنم هنوز در حجره‌اش باشد.
هانس: خب، آنجا دارد چه غلطی می‌کند؟
برادروایناند: او کاملاً خوب و سرحال، اماکمی مضطرب است.
هانس: [با شادی می‌جهد.] مضطرب!مضطرب! ازچه چیزمضطرب‌است.؟
برادروایناند: اجرای اولین عشای‌ربانی برای یك روح حساس می‌تواند آزمون عظیمی باشد.
هانس: اوه، نان و شراب و این‌جور چیزها؟
برادروایناند: البته چیزهای‌خیلی زیادی‌هم هست که آنها را باید خوب به‌خاطر سپرد.
لوکاس: اوه، بله. نمی‌دانم چطور همهٔ این چیزها را به‌خاطر می‌سپارند.
هانس: من هم توقع نداشتم که در جریان مراسم،آن چیزها را ازخودش جعل‌کند! اما مگر نمی‌داند که ما هنوز اینجاییم؟ آیا کسی به‌او نگفته که ما اینجا منتظرش هستیم؟
برادروایناند: دیگر بیشتر از این معطلتان نمی‌کند. بفرمایید کمی از شراب‌ها بخورید. او می‌خواست قبل از اینکه کسی را ببینید لحظه‌ای با خودش خلوت کند.
هانس: فکر می‌کردم تا به‌حال برای خلوت کردن با خودش فرصت کافی داشته.

لوکاس: پسرك احتمالاً کمی... خب، می‌دانی از دیدن مجدد تو کمی نگران است.

هانس: چرا باید نگران باشد؟

لوکاس: خب، صرفنظر از همه چیز تقریباً سه‌سال از آخرین باری که ترا دیده، می گذرد.

هانس: من او را دیدم، او مرا ندید.

[مارتین وارد می‌شود.]

لوکاس: بموقع رسیدی پسرم. نمی‌دانستم برای تو چه اتفاقی افتاده بود. بیا بنشین، آفرین پسر! فکر می کنم پدرت و من ته انبار شراب صومعه را بالا آورده باشیم. اول صبحی برای من کمی زیاد هم بود.

هانس: حرف مفت می‌زنی غازك لوچ. مگر نه‌اینکه ما هنوز دست به‌کار نشده‌ایم؟

لوکاس: پسر عزیزم، حالت خوب است؟ خیلی رنگ‌پریده‌ای.

هانس: هنوز خوب است. برادرمارتین! باید ترا برادرگدای بیمار[۳] صدا کنند.

[می‌خندند و مارتین نیز با این شوخی لبخند می‌زند. مارتین محتاط است. هانس هم همینطور. اما برای حفظ موقعیت جبهه می‌گیرند.]

مارتین: خوبم، متشکرم لوکاس.

هانس: مریض بوده‌ای؟

مارتین: حالا خیلی بهترم، متشکرم پدر.

هانس: [بالحن خشن] دل‌پیچه است؟ آره؟ به‌نظرم، از روزه گرفتنهای زیاد باشد. [نگرانیش را پنهان می‌کند.] انگار با مرگ خیلی صمیمی شده‌ای.

لوکاس: بیا و کمی شراب بخور، اجازه داری که، نه؟ حالت را جا می‌آورد.

هانس: من آن چهرهٔ مهتابی را می‌شناسم. بارها آن را دیده‌ام. مریض بوده‌ای؟

لوکاس: فعلاً انگار حالش بهتراست. یك جرعه شراب رنگ را به‌صورت

۳. معنای دوگانهٔ Lazarus شوخی جلوه می‌کند. لازاروس یا العازار، برادر بیمار مریم و مرتاو دوست مسیح بود که پس از مرگ مسیح، او را از قبر زنده کرد. ولی در اینجا معنای عام‌تر این کلمه، که همان گدای بیمار می‌باشد، مورد توجه است.ـم.

آدم برمی‌گرداند. حالت خوب‌است جوان؟

مارتین: شما چطورید...؟

لوکاس: خوب است، البته که حالش خوب است، حتماً حالش خوب است.

هانس: خیال می‌کنم حجره‌ات را به‌تی کشیدی. [به‌برادرواینا‌ند] باید خودش حجره را تمیز کند، نه؟

لوکاس: [به‌مارتین] وای، استفراغ که نکردی، نه؟ پسرك بیچاره، خب، مهم نیست. پس بیخود نبود که ما را منتظر گذاشتی.

هانس: نمی‌شود مادرش را بیاورد و به‌پایش بیفتد که نظافت‌کند.

مارتین: ترتیب نظافتش را دادم. حال شما چطور است پدر؟

هانس: [حمله‌ای را احساس می‌کند، اما سعی دارد قوهٔ ابتکارش را ازدست ندهد.] من؟ اوه خوبم، حالم خوب است. مگر نه لوکاس؟ من هیچوقت طوریم نیست. پیرمرد تو، به‌حد کفایت، قوی هست. تازه آدمهایی مثل من و لوکاس مجبوریم قوی باشیم، چون اگر نباشیم چیزی طول نخواهد کشید که، با پشت، نقش زمین می‌شویم یا به‌زانومی‌افتیم؛ یا خلاصه طوردیگری دراز می‌شویم. به‌پشت زمین می‌خوریم و فاتحه. ما طاقت از پا درآمدن را نداریم. چون اگر از پا دربیاییم، دیگرکارمان زار است، قالمان کنده است. بنابراین، مجبوریم هرطور شده پایش بایستیم. اما مگر زندگی همین نیست؟

مارتین: وقتی مردم اینطور حرف می‌زنند، نمی‌فهمم منظورشان چیست.

لوکاس: پدرت درواقع کارش خیلی خوب است، مارتین. حالا دیگرخودش درکار معدن سرمایه به‌کار انداخته. و اگر منظورم را بفهمی باید بگویم دارد ارباب خودش می‌شود. الان همه جا اینطور معمول است.

مارتین: [به‌هانس] باید راضی باشید.

هانس: از پول درآوردن راضیم. اما دلم نمی‌خواهد کمرم را بخاطر پول بشکنم.

مارتین: مادر چطور است؟

هانس: او هم هیچ ناراحتی ندارد. یك عالم کار دارد و یك عالم بچه، والسلام[ناراحتی‌اش راپنهان می‌کند.] متأسفم که نتوانست بیاید، اما همانطور که می‌دانی، سفر مزخرفی است. با تمام اینها سلام مفصلی به‌تو رساند. اوه، بله، یك‌کیك‌هم برایت فرستاد. اما به‌من

گفتند [رو به برادروایناند] که نمی‌توانم آن‌را به‌دست توبدهم. این بودکه مجبور شدم‌آن را به رئیس دیربدهم.

مارتین: رسم رساندن هدیه همین است، پدر. مگر فراموش کرده‌اید؟

هانس: خوب امیدوارم هر طور شده یك ذره‌اش به‌تو برسد. مادرت در ساختنش خیلی دقت کرده. اوه، بله و اما از دختر لوکاس: او هم خواهش کرد سلامش را به‌توبرسانم.

مارتین: اوه، لطف دارد، حالش چطور است؟

هانس: مگه نه، لوکاس؟ دخترت مخصوصاً خواهش نکرد که سلامش را به‌مارتین برسانم؟

لوکاس: اغلب راجع به‌تو حرف می‌زند مارتین، حتی حالا. می‌دانی که ازدواج کرده؟

مارتین: نه نمی‌دانستم.

لوکاس: اوه، بله، صاحب دوتا بچه شده، یك پسر و یك دختر.

هانس: درست‌است، دوتا برای نمایش توی جعبهٔ‌آیینه، و حالا یکی دیگر هم‌قراراست از زیر پیشخوان بیاد بیرون. اینطور نیست،لوکاس؟

لوکاس: بله، اوه، مادر خوبی است.

هانس: چی ازین بهتر؟ تنها یك راه برای «بیلاخ رساندن» به ابلیس وجـود دارد، و آن موقعـی است کـه به‌سراغت می‌آیـد و تو بچه‌هایت را نشانش می‌دهی. یك موضوع هست- اگرخوش‌شانس باشی و بلا از سرت دور باشد- می‌توانی از زیر پیشخوان حواله‌اش کنی. بفرما! آنوقت برای خودت کاری صورت داده‌ای برای همیشه. آمین!

[مکث] یاالله. برادرمارتین، نگذار مهمانهایت بی‌شراب سر کنند. لوکاس بیچاره با جامی که مثل زهدان راهبه‌ها خالی است،آنجا نشسته. اینطور نیست غازك تشنه؟

مارتین: وای خواهش می کنم، متأسفم.

هانس: حالا درست شد. بابای پیرت را فراموش نکن [مکث] بله، همانطور کـه گفتم متأسفم کـه مادرت نتوانست بیاد. اما فکـر نمی‌کنم زیاد هم خوشش بیاید. هر چنـد به‌جرأت می گویم کـه دوست داشت پسرش را درحال اجرای قضای مقدس[۴] ببیند. اما

۴. Holly office: همان تفتیش افکار قـرون ۱۵ و۱۶ میلادی است و کنگره‌ای از جـانب ←

آیا قرار نیست که مادری بعد از مراسم با پسرش برقصد؟ مثل مسیح که با مادرش رقصید؟ گرچه از آن زن برنمی‌آید که همچو کاری بکند. انگار فکر می‌کنی عوضش من خیال دارم باتو برقصم.

مارتین: کسی شما را مجبور نکرده پدر.

هانس: مثل دست به‌دست دادن یك عروس، نه؟

مارتین: بی‌شباهت نیست.

[تاکنون از هر نوع برخورد مستقیم اجتناب می‌کردند، اما حالا مستقیم به‌یکدیگر نگاه می‌کنند و هر دو اندکی آرام می‌گیرند.]

هانس: [باجرأت] پناه برخدا! فکرش را بکن، در این لباس شبیه زنها شده‌ای.

مارتین: [با مهربانی] نه‌زنی که باب میل شماست، پدر!

هانس: مگردراین مورد چه‌می‌دانی، هان؟ هان؟ دراین مورد چه‌می‌دانی؟ [خندهٔ کوتاهی سر می‌دهد.] خب، برادرمارتین.

مارتین: خب؟ [مکث] تا حالا ماهی یا کباب خورده‌اید؟ چطور بوده؟ مگر زنی هم که شما دلتان می‌خواهد به‌آن صورت نیست؟

هانس: برادر مارتین، برادر مارتین عزیز، خب، برادرمارتین. آن بالا کنار محراب لحظه‌ای سرخوش بودی، اینطور نیست؟ بهت‌بگویم خودم را به‌جای تو می‌گذارم. تمام مردمی که به تو گوش می‌دادند هر کلمه‌ای که می‌گفتی و هر جنبش خفیفی را زیر نظر داشتند و مترصد یك اشتباه ناچیز بودند. من هم اجباراً نمی‌توانستم آن را درنظر نگیرم. همگی مدتی دراین فکر بودیم که مردود می‌شوی. مگرنه‌لوکاس؟

لوکاس: ما، هردو، لحظه‌های پراضطرابی را گذراندیم.

هانس: لحظه‌های پر اضطراب! البته که پراضطراب بود. با خودم فکر کردم: دارد مردود می‌شود، نمی‌تواندارتقاء پیداکند، خیال دارد مردود شود. آن لحظه، چه اتفاقی افتاد، می‌دانی، همان لحظهٔ بدی که از سخن افتادی و برادر...

←
پاپ در کلیساهای کاتولیك، که بیشتر برای منکوب کردن کتب بدعت‌گذاران برپا می‌شد. ولی در اینجا با توجه به‌علاقهٔ وافر هانس به‌قاضی شدن مارتین، عبارت فوق بدینگونه ترجمه شد.ـم.

مارتین: وایناند.

هانس: وایناند، بله، و او با مهربانی فراوان کمك کرد. عملاً ترا در یك نقطه نگه‌داشته بود. مگر نه؟

مارتین: بله

برادروایناند: اغلب وقتی یك کشیش جوان برای نخستین بار عشاء ربانی به‌جای می‌آورد، چنین اتفاقی رخ می‌دهد.

هانس: انگار اصلاً نمی‌دانست کریسمس بود یا چهارشنبه، فکر کردیم در یك لحظه همه چیز از حرکت ایستاد. همه منتظر بودند و هیچ اتفاقی نیفتاد. آن مکث چی بود مارتین، چی بود؟

مارتین: یادم نیست.

هانس: چرا تو قسمتی را، که واقعاً شکست خوردی، به‌یاد داری؟

مارتین: [پشت سرهم تکرار می‌کند.] آه، پدر مقدس، قادر متعال وخدای ازلی، این نان پاکی را که من، بندهٔ بیمقدارت، مارتین، بخاطر گناهان مرتکب شده و نشدهٔ خودم و برای تمام افراد حاضر و تمام مسیحیان متدین زنده و مرده به‌تو تقدیم می‌کنم تا شاید برای رستگاری و زندگانی جاویدشان به کار آید، بپذیر. وقتی وارد صومعه شدم، می‌خواستم مستقیماً با خداوند سخن بگویم؛ بی‌هیچ تشویش. می‌خواستم خودم با او حرف بزنم، اما وقتی وقتش رسید، مثل همیشه، خشکم زد.

لوکاس: نه خشکت نزد مارتین. فقط چند لحظه بود. وانگهی...

مارتین: به‌لطف برادر وایناند. پدر چرا خوشت نمی‌آید اینجا باشم؟ [هانس از این سؤال صریح برآشفته می‌شود.]

هانس: هان؟ منظورت چیست؟ خوشم نمی‌آید که تو اینجا باشی.

مارتین: پدر، اگر می‌توانی سعی‌کن جواب صریحی به‌من بدهی. دوست دارم به‌من بگویی.

هانس: راجع به‌چی حرف می‌زنی، برادر مارتین. نمی‌دانی راجع به چی حرف‌می‌زنی. ناراحتیت‌ازاین‌است که‌به‌اندازهٔ کافی‌شراب‌نخورده‌ای.

مارتین: چرا نمی‌گویی می‌توانستم یك قاضی بشوم.

هانس: خب، پس احتمالاً می‌توانستی قاضی بشوی. می‌توانستی بهتراز آن هم بشوی. احتمالاً می‌توانستی شهردار باشی، می‌توانستی رئیس دادگاه باشی، می‌توانستی رئیس دانشگاه باشی، احتمالاً می‌توانستی همه چیزی باشی. خوب که چی! نمی‌خواهم راجع

بهش حرف بزنم. چه‌ات شده. در هرصورت من جلو عده‌ای غریبه
نمی‌خواهم دراین مورد حرف بزنم.
مارتین: شما حال مرا به‌هم می‌زنید.
هانس: صحیح که من حالت‌را به‌هم می‌زنم؟ باشد، متشکرم برادرمارتین.
در هرصورت به‌خاطر حقیقت‌گویی، از تو متشکرم.
مارتین: نه، حقیقت این نیست، به‌هیچ‌وجه، حقیقت این نیست، شما دارید
زیادی شراب می‌خورید... و من...
هانس: زیادی شراب می‌خورم! من می‌توانم ازحالا تا خود صوراسرافیل
که،ازروی حساب، تاپنجشنبهٔ دیگر، دمیده خواهد شد، این پیشاب
صومعه‌را بخورم. پس چه‌تفاوتی می‌کند؟[مکث، هانس می‌نوشد.]
شراب مصرفی تو همین است؟ بله حالا من دارم سؤال صریحی را
مطرح می‌کنم.شرابی‌راکه مصرف می‌کنی همین است؟[به‌مارتین]
بفرما کمی بخور. [مارتین جام‌را می‌گیرد و می‌نوشد.] می‌دانی
مردم چه می‌گویند؟
مارتین: نه، چه می‌گویند؟
هانس: بهت می‌گویم:
نان تویی و شراب تویی
و همیشه چنین خواهد بود.
[مکث]
مارتین: پدرم منظوری نداشت، می‌دانم او مرد متدینی است [تعدادی از
برادران روحانی، برای رفتن، از جا برخاسته‌اند.]
مارتین: [به‌لوکاس] برادر وایناند تمام دیر را به‌شما نشان خواهند داد،
البته اگر شرابتان را تمام کرده باشید.
لوکاس: بله اوه، موافقم. بله، کمی هم از حد کفایت زیادتر خورده‌ام.
متشکرم. خوب، برادر وایناند، اجازه می‌فرمایید برویم؟ بناست
بعداً بیاید. آره هانس تو اینجا می‌مانی؟
هانس: هرطور میل توست.
لوکاس: [به‌مارتین] حالاکمی بهتر به‌نظرمی‌آیی جوان، خداحافظ، پسرم.
اما قبل از رفتن می‌بینمت. نه؟
مارتین: بله، البته.
[همگی می‌روند و مارتین و هانس را با یکدیگر تنها
می‌گذارند. مکث]
هانس: مارتین، نمی‌خواستم ناراحتت کنم.

مارتین: نه، تقصیر خودم بود.
هانس: نمی‌بایست جلو همه...
مارتین: من نمی‌بایست چنان سؤالی از شما می‌کردم. بعد از آن مدت دراز، دیدن ناگهانی شما برایم ضربه‌ای بود. می‌دانید که بیشتر اوقات من، غیر از نماز، در سکوت می‌گذرد: و همانطور که می‌دانید، من از آواز لذت می‌برم. اما اینجا غیر از صحبت یا اعتراف‌گیر حرفی پیش نمی‌آید. من تقریباً لحن صدای شما را هم فراموش کرده بودم.
هانس: بگو ببینم، پسر... چه چیزی‌وادارت کرد که درعشای ربانی‌آنطور لندلند کنی؟
مارتین: شما مأیوس شده‌اید، اینطور نیست؟
هانس: فقط می‌خواهم بدانم. من آدم ساده‌ای هستم، مارتین، دانشمند نیستم، اما خوب می‌توانم بفهمم. ولی تو مرد تحصیلکرده‌ای هستی، به‌لاتین، یونانی، و عبری حرف می‌زنی. از بچگی طوری بارآمده‌ای که همه‌چیز را به‌خاطر بسپاری. مردانی مثل تو حرفهایشان را فراموش نمی‌کنند.
مارتین: نمی‌فهمم چه اتفاقی افتاده سرم را که از روی نان عشای ربانی بلند کردم، طوری کلمات‌را ادا می‌کردم که گفتی آنها را، برای نخستین بار، می‌شنوم، و بناگهان [مکث] زندگیم را تهدید کردند.
هانس: نمی‌دانم واقعاً نمی‌دانم. شاید هم پدر ومادرت در اشتباهند وحق با خداوند است. و شاید هم جوابش این باشد که: فقط با تارک دنیا شدن می‌توانستی به‌خواسته‌هایت برسی.
مارتین: اما شما به‌این حرف اعتقاد ندارید، نیست؟
هانس: نه، نه، ندارم.
مارتین: پس منظورتان را بگویید.
هانس: خیلی خوب. اگر خواسته‌ات این است، نظرم را می‌گویم. من فکر می‌کنم آدم در اینطور جاها خودش را می‌کشد.
مارتین: [بیکباره پس‌می‌نشیند.] من مقدسم، من هیچکس را غیر از خودم نمی‌کشم.
هانس: به من مربوط نیست، ولی بگذار بگویم. این وضع مرا دچار وحشت می‌کند، و راستش را بخواهی به‌همین علت نتوانستم

مادرت را بیاورم.

مارتین: انجیل، تنها مادری است که من داشته‌ام.

هانس: [با پیروزی] آیا تابه‌حال انجیل نخوانده‌ای و نمی‌دانی در آن چه نوشته است؟ «پدر و مادر خود را حرمت‌دار.»[۵]

مارتین: شما حرف مرا نمی‌فهمید، چون نمی‌خواهید بفهمید.

هانس: حرف قشنگی است، اوه، بله، قشنگ. یك‌کلام مقدس. اما چیزی را نفی نمی‌کند، مارتین، چیزی را نفی نمی‌کند. چون تو هرگز نمی‌توانی از قید جسمت خلاص بشوی. چون جسم چیزی است که در آن زندگی می‌کنی و باید در آن بمیری و از چشم پدر و مادرت هم نمی‌توانی بگریزی. ما جسم هستیم، مارتین، تو هم همینطوری، و ما برای همیشه به‌هم وابسته‌ایم. و تو با تمام آدمهایی که پا به‌این دنیا گذاشته‌اند، فرقی نداری مارتین. ولی دوست داری وانمود کنی که خودت، خودت را ساخته‌ای؛ واین تو بودی که خودت را به‌وجود آوردی ـ نه‌بدن یك مرد و زن دیگر.

مارتین: چرا کلیساها، شاهان، و پدران... توقعات بیش از حدی دارند و چرا تمام آنان بیش از آنچه مستحقند، نصیب می‌برند.

هانس: اینطور فکر می‌کنی؟ باشد. اما من فکر می‌کنم، کمی‌از آنچه تو به‌من داده‌ای، بیشتر، مستحق هستم...

مارتین: من به‌شما داده‌ام! اجباری ندارم به‌شما چیزی بدهم. من‌هستم... این تنها چیزی است که باید به‌شما بدهم. این بزرگترین پاداش شماست. یعنی آنچه که همیشه می‌خواستید صاحبش باشید. بیشتر از آنچه هر پدری حق دارد. از من خواستید لاتین یاد بگیرم، دکتر ادبیات بشوم، قاضی باشم. آرزویتان این است‌که وجود من شما را تأیید کند، خب، نمی‌توانم و بالاتر از آن، این است که نمی‌خواهم. حتی خودم را نمی‌توانم تأیید کنم. پس در مورد اینکه چه‌کرده‌ام، مخصوصاً دربارهٔ شماچه‌کرده‌ام. سؤالی نکنید. آنچه را که تماماً بخاطر شما انجام داده‌ام و خواهم داد. زندگی و انتظار مرگ است.

۵. انجیل متی، باب ۱۹، آیهٔ ۱۹؛ انجیل مرقس، باب ۷، آیهٔ ۱۰؛ رسالهٔ پولس به‌افسیان، باب ششم؛ و ...

هانس: چرا برای هرچیزی مرا سرزنش می‌کنی؟
مارتین: شما را سرزنش نمی‌کنم اما سپاسگزار هم نیستم، همین وبس.
هانس: گوش کن، می‌دانم، من آدم زیاد خوبی نیستم. اما به‌خداوند و پسرش، عیسی مسیح، معتقدم و کلیسا از من مراقبت خواهد کرد، و می‌توانم زندگی خودم را طوری ترتیب بدهم که در گوشه و کنارش کمی نشاط وجود داشته باشد. اما نشاط تو کجاست؟ زمانی که در دانشگاه بودی برایم نوشتی‌که تنها مسیح می‌تواند جایی را که در آن زندگی می‌کنی، روشن سازد. این حرف یعنی چه؟ وقتی‌معلوم شود محل زندگیت یك دخمه است، این حرف چه معنی دارد؟ فکر نمی‌کنی کور بودن بهتر باشد؟
مارتین: ترجیح می‌دهم بینا باشم.
هانس: پس بهتر است چشمهایت را باز کنی.
مارتین: شما واقعاً دلخور شده‌اید؟ ادامه بدهید.
هانس: چرا؟ چون می‌بینم یك جوان، تحصیلکرده و سرشار از زندگی، یعنی پسرم، جوانیش را با خوف و ریاضت ضایع می‌کند. به‌نظر خودت داری با همهٔ اینها می‌سازی؛ اما اینطور نیست؛ توداری فرار می‌کنی و هیچ کاری هم از دستت ساخته نیست.
مارتین: اگر زندگی در اینجا اینقدر آسان است، پس فکر می‌کنید، چرا بقیهٔ مردم دنیا برای ورود سر و دست نمی‌شکنند؟
هانس: چون اززندگی دست نکشیده‌اند. به‌این خاطر.
مارتین: خوب که اینطور! فکر می‌کنید من دست کشیده‌ام.
هانس: بله همینطور است، آن پیشاب راهبها سرم را درد آورد.
مارتین: متأسفم.
هانس: بله همهٔ ما متأسفیم و این برای هرکدام از ما محسناتی دارد.
مارتین: تصور می‌کنم که پدران و فرزندان همیشه یکدیگر را دلخور می‌کنند.
هانس: من بخاطر تو زحمت کشیدم، بخاطر تو با فقر و فلاکت ساختم.
مارتین: خب؟
هانس: بله[تقریباً با اشتیاق] واگر هم ترا اغلب کمی کتك و یا گاهی کتك سخت می‌زدم، تصور می‌کنم بیشتر از کتکی که پسرهای دیگر نوش‌جان می‌کردند، نبود. بیشتر بود؟

مارتین: نه.

هانس: فکر می‌کنی چه چیزی ترا از دیگران متفاوت می‌کند؟ مگر سایر مردم چه عیبی دارند؟ تو لجوج بودی! همیشه لجوج بودی! تو همیشه در لجاجت تعمد داشتی، مگر نه؟

مارتین: شما هم مرا دلخور می‌کردید. نه فقط یکی دوبار بلکه بارها در تمام روزهایی که دیدن شما وشنیدن صدایتان را به‌یاد می‌آوردم. شاید به‌گفتهٔ خودتان با بچه‌های دیگر تفاوتی نداشتم. اما من بیش از همه شما را دوست داشتم همیشه شمارا می‌خواستم، علاقهٔ شما را بیش از هرکس دیگری می‌طلبیدم و اگر کسی در آغوشم می‌گرفت، می‌خواستم آن شخص شما باشید. مضحك است که مادرم بیش از همه مرا دلخور می‌کرد، و من او را کمتر دوست داشتم، خیلی کمتر. او شکافی ایجاد کرد که هیچکس دیگری نتوانسته پرکند. اما تنهاکاری که از دستش برمی‌آید این بود که شکاف را بزرگتر و بزرگتر و غیرقابل تحمل‌تر کند.

هانس: معنی این حرفها را نمی‌فهمم، واقعاً نمی‌فهمم؛ بهتر است بروم، مارتین، فکر کنم خیلی بهتر است. و به‌جرأت می‌گویم وظایف مختلفی داری که باید انجام بدهی.

مارتین: همسرتان، یك‌بار، بخاطر دزدیدن یك دانه گردو، کتکم زد. خیلی خوب به‌یاد دارم. آنقدر مرا زد که خون جاری شد و من از دیدن خون در نوك انگشت‌هایم حیرت کردم؛ بله، درست است، بخاطر دزدیدن یك دانه گردو. اما مسأله این نیست. من همان موقع در جیب پشتم چند تا گردوی دیگر هم داشتم. قبل از آن، وقتی بخاطر چیزی کتك می‌خوردم به‌نظرم می‌رسید که درد در خارج از وجود من است. انگار این درد، نه‌تنها به‌من بلکه به بقیهٔ مردم جهان، تعلق داشت. اما آن روز برای اولین بار درد مال من بود و نه‌هیچکس دیگر. از تن من دورتر نرفت. بین زانوهای من و چانهٔ من چمباتمه زد.

هانس: می‌دانی موضوع چیست، مارتین، فکر می‌کنم همیشه ترا ترسانده‌اند... از وقتی توانستی روی پا بایستی و راه بروی. و به دلیل خوبی هم ترا ترسانده‌اند؛ به‌دلیل همان چیزی که بیشتر از همه دوست داری باشی. بله، به‌تو می‌گویم، به‌تو می‌گویم

موضوع چیست! مثل آن روز، همان روز که ازارفورت[۶] به‌خانه می‌آمدی و طوفان و رعد وبرق درگرفت وتو چنان شاش ترس شدی که روی زمین درازکشیدی و وقتی برق کوچکی در آسمان دیدی، فکر کردی هالهٔ مقدسی[۷] دیده‌ای و دست به‌دامان سنت‌ـ آن[۸] شدی.

مارتین: من خیلی خوب دیدمش.

هانس: و رفتی و از او تقاضا کردی که نجاتت بدهد... و شرط کردی که راهب بشوی.

مارتین: من دیدمش.

هانس: دیدی؟ پس هنوز هم سنت آن است، نه؟ فکر می‌کردم بخاطر رهبانیت صاحب‌مرده‌ات من و مادرت را سرزنش می‌کردی.

مارتین: شاید بهتر بود سرزنش می‌کردم.

هانس: و شاید بهتر باشد گاهی دربارهٔ آن هالهٔ مقدس، که با زرنگی ترا به دیرکشاند، کمی دیگر فکر کنی.

مارتین: یعنی چه؟

هانس: منظورم این است که امیدوارم آن نور واقعاً هالهٔ مقدسی بوده باشد و خدا کند فریب وحقهٔ شیطان نبوده باشد. واقعاً امیدوارم چون تحمل فکردیگری‌را ندارم. [مکث] خداحافظ پسرم. متأسفم که مجبور شدیم مرافعه کنیم. امروز به‌هیچ‌وجه نمی‌بایست کار به‌این حرفها می‌کشید.

[مکث]

مارتین: پدر... چرا رضایت دادید؟

هانس: چی، برای راهب شدنت؟

مارتین: بله. شما احیاناً می‌توانستید مانع بشوید، پس چرا نشدید؟

هانس: خب وقتی دو برادرت از طاعون مردند...

مارتین: از زنده ماندنم قطع امید کردید، اینطور نیست؟

هانس: خدا حافظ پسرم. بیا یك جام از شراب مقدس بخور.

[خارج می‌شود، مارتین جام به‌دست، می‌ایستد و به درون آن می‌نگرد. سپس به‌آرامی،چنانکه گویی برای اولین‌بار لب به‌ـ

۶. Erfurt: دانشگاهی است که لوتر در هیجده سالگی در آن به‌تحصیل پرداخت.

۷. Vision: فرشتهٔ نوربیز گفته شده و نوری است که از نزد ما مسلمانها به‌نور مقدسین معروف است و در انجیل فارسی به رؤیا نیز ترجمه شده است.ـم.

8. Saint Ann

شراب می‌زند، از آن می‌نوشد. کنار میز می‌نشیند و جام را جلوش می‌گذارد.]

مارتین: اما... اما اگر آن هالهٔ حقیقی نبود، چی؟

پرده می‌افتد

پایان پردهٔ اول

پردهٔ دوم

صحنهٔ اول

بعد ازدکور بسیار خصوصی پردهٔ اول، با تاریکی محیط بیرون و اشیاء مشخص پر زرق و برقش، از این به‌بعد تأثرات فیزیکی[1] باید پیچیده‌تر وعمومی‌تر بوده وکمتر جنبهٔ شخصی داشته باشد؛ همه‌شمول بوده و بیش‌از آنکه بطور ناخودآگاه، به‌شخص معینی مربوط شود، به‌تمام آدمهای عادی تعلق داشته باشد؛ و بیشتر شبیه حکاکیها و چاپهای باسمه‌ای مشهور آن زمان، مثل کارهای دورر[2] با جنبهٔ کاریکاتور باشد تا تصویر. اکنون، پایین، در گوشه‌ای، نزدیک پیش، صحنه یك میز سنگین منبت‌کاری شده قرار دارد.

بازار یوتربوگ سال ۱۵۱۷. صدای بلند موسیقی همراه با ورود یك گروه به‌مرکز بازار که با پرچمهای استقبال اصناف پوشانده شده، به‌گوش می‌رسد. در رأس این گروه کند رو با شمعهای روشنش و به‌همراهی سرود و دعا و دود بخور، فرمان رسمی عنایت پاپ روی بالشتك و پارچهٔ زربفتی حمل می‌شود. درپشت آن، نشانهای پاپ و مدیسی وبعد از آن، رکن اصلی گروه یعنی جان تتسل، که دومهنیکن و مفتش[3] و معروفترین و موفقترین آمرزش فروش زمانه است، در حال حمل یك صلیب بزرگ چوبی قرمز وارد می‌شود. او با وضع شایسته‌ای برای پیله‌وری کلیسا مجهز است. با آن موهای نقره‌ای، صدای پرطنین، و حالت و ورزیدگی یك ناطق تربیت شده و جاذبهٔ

۱. physicol effect: دکور، لباس، رفتار، نحوهٔ بیان وسخن گفتن را شامل می‌شود.ـــم.
۲. Albrecht Dürer: بزرگترین نقاش و گراورساز و طراح آلمانی در دوره رونسانس (۱۴۷۱-۱۵۲۸).
۳. inquisitor: بازپرس یا مفتش کلیسای رم در دوران‌تفتیش عقاید یا انکیزیسیون.ـم.

فراوان یك مرد خدای حرفه‌ای، قادراست جیب فقیر وبیچاره‌ها
را خالی کند.

صلیب قرمز را از تتسل می‌گیرند و بطور نمایان،
پشت‌سر او، نصب می‌کنند ونشانهای پاپ را از آن می‌آویزند.

تتسل: آیا نمی‌دانید که من کیستم یا چه‌کاره‌ام؟ آیا دربین شما کسی
هست، بچه‌ای، مفلوجی یا ابله بیماری که دربارهٔ من چیزی
نشنیده باشد و نداند من اینجا چکار می‌کنم؟ نه؟ نه؟ بسیارخوب
اگر هست پس حرف بزند؟ کسی نیست؟ پس همهٔ شما مرا
می‌شناسید؟ همه‌تان می‌دانید من کیستم؟ اگر حقیقت داشته باشد،
زهی سعادت، درست همانطـور که باید باشد. درست همانطور
که باید باشد. واز این بابت دیگر حرفی نمی‌زنم با اینهمه، با
اینهمه... برای احتیاط، برای احتیاط، توجه‌کنید! امروزیك کور،
یك کوتولهٔ افلیج بین شماست‌که نمی‌تواند بشنود؛من گوشهایش
را باز می‌کنم و آنها را با صابون مقدس، برایش می‌شویم!
و اما در مورد بقیهٔ شما؛ می‌دانم وقتـی به او تعلیـم می‌دهم
می‌توانم روی همهٔ شما حساب کنم که با حوصله گوش‌می‌دهید.
صحیح است؟ می‌توانم ادامه بدهم؟ ازشما می‌پرسم،صحیح است؟
می‌توانم‌ادامه بدهم؟ می‌گویم: می‌توانم ادامه‌بدهم؟
[مکث]
متشکرم، و این کوتولهٔ کور افلیج که همینجا در میان شماست،
چه پیش‌بینی می‌کند؟ نه، برای پیدا کردنش به‌اطراف نگاه نکنید،
چه، فقط باعث وحشتش می‌شوید و بعد او تنهـا فرصت بزرگ
زندگیش را از دست خواهد داد و احتمال ندارد که این فرصت
مجدداً برایش دست بدهد. یا اگر هم دست بدهد شاید خیلی دیر۔
شده باشد. خب، خبرخوش در این روزدل‌انگیز چیست؟ اطلاعات
مخصوصی را که می‌خواهید،چیست؟ این است! این راهب با
صلیب سرخش کیست؟ فرستادهٔ کیست و بـا چـه نیتی به اینجا
آمده. سعی نکنید این مطلب را پیش خودتان حلاجی‌کنید، چون
خیال دارم حالا همین الان برایتان بگویم. من جان تتسل،
دومینیکن، بازپرس کلیسای رم، ونمایندهٔ سراسقف ماینتس[4] هستم

4. Mainz

و آنچه برای شما می‌آورم آمرزشنامه است. آمرزشنامه‌هایی که با خون گلگون عیسی‌مسیح پرورده شده‌اند[5] و صلیب قرمزی که پشت‌سر من برپا می‌بینید، معیارسنجش کسانی است که آنها را حمل می‌کنند. نگاهش کنید! بازهم‌نگاهش‌کنید! دیگر چه‌چیزی از صلیب قرمزآویزان می‌بینید؟ خب، به‌چه شبیه هستند؟ نشانهای حضرت‌اقدس،چرا؟ چون اوست‌که‌مرا به‌اینجا فرستاده. بله‌دوست من‌خود پاپ مرا با آمرزشنامه‌های شما به اینجا فرستاده! شما می‌گویید بسیار خوب، اما آمرزشنامه‌چیست به‌من چه‌ربطی‌دارد؟ آمرزشنامه چیست؟ آمرزشنامه ارزشمندترین و شکوهمندترین هدیهٔ خداوند به‌بشر است. این‌است ارزش‌آمرزشنامه‌ها! درپیشگاه خداوند به‌شما می‌گویم که حاضر نیستم مقامم را در این لحظه با پطرس مقدس در بهشت عوض کنم، چرا که من با آمرزشنامه‌هایم روان مردم را، بیش از آنچه که او احتمالاً می‌توانست با تمام موعظه‌هایش رستگارکند، فلاح بخشیده‌ام. آیا فکر می‌کنی گزافه است؟ خب، پس کمی بیشتر با دقت گوش‌کن دوست من. چون مربوط به تو می‌شود! از این نظرگاه نگاه کن. کلیسامی‌گوید: برای هرگناه‌کبیره‌ای که مرتکب می‌شوید بعد از اعتراف و توبه باید به‌مدت هفت سال ـ در این دنیا یا دربرزخ ـ عقوبت پس بدهید. هفت سال! صحیح است؟ با من موافقید؟ خیلی خوب حال بگویید چند گناه کبیره از شما ـ از شما ـ در یك روز سرمی‌زند؟ یك لحظه فکرکنید. در یك روز اززندگیتان. آیا پاسخ را می‌دانید؟

آه، بیش از روزی یکی نیست. بسیار خوب، چندگناه در یك ماه؟ چند گناه در شش‌ماه؟ چند گناه دریك سال وچندگناه درهمهٔ عمر؟ بله‌لازم نیست پاهایتان‌را روی زمین بکشید... پاهایتان تاب فکر کردنش را هم ندارد، اینطور نیست؟ شما حتی به‌کمك یك منشی تجارتخانه هم نمی‌توانید گناهان تمام این سالها را جمع بزنید، سعی کنید و تمام انبوه سالهای عـذاب را نیز به‌یکدیگر اضافـه کنیـد. در این خصوص چه می‌گوییـد؟ و آیا چیزی نیست که

۵. متی، باب ۲۶، آیهٔ ۲۸: «و عیسی... پیاله را گرفته شکر نمود و به‌ایشان داده گفت همهٔ شما از این بنوشید زیرا که این است خون من در عهد جدیدکه در راه بسیاری، به‌جهت آمرزش‌گناهان، ریخته می‌شود.»

بتوانید، در مقابل موقعیت خطیری که دارید، انجام بدهید؟ آیا براستی می‌خواهید بدانید؟ بله، چیزی هست. و آن چیز را من حالا با خودم دارم: نامه، نامهٔ آمرزش. نامه‌ها را طوری نگه می‌دارم که هرکسی بتواند ببیند. آیا کسی آنقدر کوتاه هست‌که نتواند ببیند؟ به نامه‌ها نگاه کنید. همه کاملاً مهر شده‌اند. در هر پاکت یك آمرزشنامه است و یکی از آنها امروز می‌تواند متعلق به شما باشد. همین حالا قبل از آنکه دیر بشود، بجنبید! هر چه دلتان می‌خواهد نزدیکتر بیایید، به این آسانیها مرا له نخواهید کرد. خوب نگاه کنید. هیچ گناه بزرگی نیست‌که یکی از این نامه‌ها نتواند باعث آمرزشش بشود. حاضرم هر کسی هرکدام ازاین‌مستمعین راکه گناهی ـ هرچیز، هرنوع گناه، به‌من مربوط نیست که چه‌گناهی باشد ـ به من معرفی کندکه نتوانم با یکی از این‌پاکتهای‌کوچك با ارزش تصفیه‌اش کنم، به اینجا دعوت کنم. حتی اگر کسی به‌مریم، باکرهٔ مقدس، مادر خدا، بیحرمتی هم‌کرده باشد، به‌شرط اینکه پول بپردازد ـهرقدر می‌تواند بپردازد ـ خود راآمرزیده‌خواهد یافت. فکرمی‌کنیددارم غلومی‌کنم؟اینطورفکرمی‌کنید؟ من‌مجازم حتی ازاین هم قدم‌پیشتر بگذارم ونه‌تنهاوکالت‌دارم که‌این‌نامه‌های‌عذرخواهی برای‌گناهانی را که‌مرتکب شده‌اید، به‌شما بدهم‌حتی می‌توانم‌برای‌گناهانی هم که‌مرتکب نشده‌اید، آمرزش بدهم. [مکث... سپس به آرامی] و آنچه احیاناً قصد ارتکابش را دارید! اما می‌پرسید ـ و سؤال منصفانه‌ای است ـ اما می‌پرسید چرا مسرور مقدسمان می‌خواهد چنین توفیق عظیمی را به‌من ارزانی بدارد؟ دوستان من، پاسخ بسیار ساده است. برای اینکه بتوانیم کلیسای مخروبهٔ پطرس مقدس و پولس مقدس در رم را تعمیر کنیم! زیرا همتای آن در سراسر جهان نیست. این کلیسای عظیم نه‌تنها بدن حواریون مقدس پطروس و پولس بلکه جسد یکصد هزار شهید و حدود چهل وشش پاپ را نیز دربرگرفته. از عتیقه‌های متبرك[۶] مثل

۶. Relics: در قرون وسطی اعتقادات فراوانی از جمله خاصیت معجزه برای این عتیقه‌های متبرك قایل بوده‌اند و حتی پاپ گریگوری اول معروف به‌کبیر به‌قدرت خارق‌العادهٔ این‌اشیاء اعتقاد داشت.ـم.

دستمال ورونیکای مقدس، بوتهٔ سوزان موسی، و طنابی که یهودا اسخر یوطی خودش را با آن بەدار زد، چیزی نمی‌گویم! اما افسوس، این ساختمان زیبای قدیمی و تمام اشیاء درون آن اگر هر چه زودتر سرمایهٔ کافی برای تعمیرش فراهم نشود، به ویرانی تهدید می‌شود. [با حرارت بیشتر] ... آیا کسی جرأت می‌کند که بگوید انگیزهٔ خوبی نیست؟ [مکث]... بسیارخوب... ونمی‌خواهی دوست من که خودت بەقیمت نازل، حتی یك ربع فلورین، یکی از این نامەها را بخری تا در ساعت مرگ‌دریچه‌ای که گناهکاران ازآن بەدنیای عذاب وارد می‌شوند، بەروی توبسته شود ودریچه‌ای که بەلذت بهشت منتهی می‌شود، بەرویت باز شود؟ بەخاطر داشته باش، این نامەها نەتنها برای زندگان بلکه برای مردگان هم هست. درمیان شما کسی نیست که لااقل یك عزیزش به سرای دیگر نرفته باشد... چطور، چه‌ـ کسی‌می‌داند؟ بله این نامەها برای آنها هم هست. حتی به توبه هم نیازی نیست. پس عقب نروید. پیش بیایید به عزیزانتان فکر کنید، به خودتان فکر کنید! با دوازده دانـهٔ جو یا هرچه به عقلتان برسد که شما استطاعتش را داشته باشید. می‌توانید پدرتـان را از عـذاب و خـودتان را از بلای واقعـی نجات بدهیـد. و اگر جز بالاپـوش آهی در بساط ندارید، پس، از تن درآورید. حالا آن را از تن درآورید، تا شما هم بتوانید کسب رحمت کنیـد. برای اطلاع شما: هر چه زودتر پولهـایتان در صندوق جرنگ و جرنگ کند و زنگ نقدینه به صدا درآید، روح زودتر از برزخ پرواز می‌کند و آواز می‌خواند! پس بجنبید، پولهایتان را بیرون بیاورید! پس‌این چه حالتی است؟ حواستان با ایمانتان پرواز کرده؟ پس گوش بدهید. بەمحض این که صلیب را پایین بیاورم، دریچەهای بهشت بسته می‌شوند و روشنی این خورشید رحمت، که امروز در اینجا بەروی شما می‌تابد، خاموش می‌شود.

[سکهٔ بزرگی را درون جعبهٔ محکمی می‌اندازد که سخت جرنگ وجرنگ می‌کند.]

خداوند ما مسیح دیگر سلطنت نمی‌کند. او تمام قدرت را بەپاپ واگذار کرده. بەنام پدر، پسر، و روح‌القدس، آمین.

[با محو شدن نور، صدای سکه‌ها که مثل باران در صندوق پول ریخته می‌شوند، برمی‌خیزد.]

پایان صحنهٔ اول

از پردهٔ دوم

صحنهٔ دوم

دیر راهبان، ویتنبرگ، سال ۱۵۱۷، یوهان فون اشتاوپیتس[1] خلیفهٔ اعظم فرقهٔ اگوستینی، زیر تنها درخت گلابی نشسته است. او مردی است آرام و خوش‌بیان و همچنین فکوری سخت و خونسرد وکامل سال. وی با شناخت استعداد شگرف، بصیرت، حساسیت، شهامت و همچنین قهرمانی در مارتین ـ که کاملاً[2] از حیطهٔ توانایی خود او بیرون است ـ برای او احترام عمیقی قائل است. با اینهمه درك می کند که شخصی با محدودیتهای خود او می‌تواند مقدار زیادی به‌چنین جوانی دراین موقعیت پیشرفت یاری دهد و بحث او با مارتین ترکیب فشرده‌ای از همفکری و استهزاء است. پرندگان همچنانکه اودرسایهٔ درخت کتاب می‌خواند، نغمه‌سرایی می کنند. مارتین واردمی‌شود. خود را به‌خاك می‌افکند اشتاوپیتس وی را بلندمی کند.

مارتین: [به‌بالا می‌نگرد] ظاهراً همیشه لحظه‌ای که من به‌اینجا می‌آیم، پرنده‌ها می گریزند.

اشتاوپیتس: پرنده‌ها[2] بدبختانه ایمانی ندارند.

مارتین: شاید تنها به‌این خاطر باشد که مرا دوست ندارند.

اشتاوپیتس: علتش این است که هنوز نفهمیده‌اند قصد آزارشان را نداری.

مارتین: دارید مرا به‌یکی از استعاره‌هایتان می کشانید؟

اشتاوپیتس: خب، به هرصورت خودت آن استعاره را تشخیص دادی.

مارتین: ناچارم. از وقتی که به‌صومعه آمده‌ام، خودم یك استعاره‌ساز شده‌ام. همین هفتهٔ پیش داشتم درباره آیهٔ سوم، باب‌سوم‌غلاطیان

1. Johan von staupitz

۲. Birds: منظورآدمهای بخصوصی مثل راهبها نیز هست.ـ م.

بحث می‌کردم و به‌مبال رفتن[3] را مثل آوردم.

اشتاوپیتس: [آیه‌را نقل می‌کند.] «آیا شما که با روح آغاز شده‌اید اینقدر جاهلید که اینک باید درجسم فناشوید.[4]»

مارتین: صحیح است، اما استعاره‌ها به‌درد الهیات نمی‌خورند... مگر برای تزیین خانه‌ای که با بحث بناشده باشد.

اشتاوپیتس: بله، این خانه‌ای است که توانستی درش را به‌روی بسیاری ازما بازکنی. وقتی تازه اینجا آمده بودم، هرگزخوابش‌را هم نمی‌دیدم که در چنین مدت‌کوتاهی اعتبار دانشگاه به‌این پایه برسد؛ و این اعتبار بیشتر مدیون توست.

مارتین: [عمداً تعارف را برمی‌گرداند.] اگرمردی بتواند ازطریق رهبانیت به‌بهشت راه پیداکند،آن مرد من خواهم بود.

اشتاوپیتس: منظورم این نبود، تو خیلی خوب می‌دانی منظورم چیست. من از فضل و دانش تو و موفقیت دراین راه حرف می‌زنم نه دربارهٔ، به‌قول خودت، رهبانیت. من هرگز شکیبایی ریاضتهای فراوان تو را نداشته‌ام. فقط تعجب در این است که توخودت را با عبادتها، مکاشفه‌ها و حتی رحل خوانیهایت تلف نکرده‌ای. همهٔ این ریاضتها و آزمایشهایی که می‌گذرانی برایت در حکم اطعمه و اشربه‌اند.

مارتین: [شکیبا] ممکن است دیگر دراین مورد برایم موعظه نکنید؟

اشتاوپیتس: البته ممکن نیست، فکر می‌کنی برای چه در باغ به‌دیدن من می‌آیی، در حالی‌که در میان دیرمی‌توانی سرگرم باشی؟

مارتین: خیلی‌خوب، هرطور میل شماست. باید بگویم با وجود تدریس و مطالعاتم، وقت خیلی‌کمی دارم وحتی بندرت می‌توانم مقررات اساسی قانون را رعایت کنم.

اشتاوپیتس: خوشحالم که این حرف را می‌شنوم. فکر می‌کنی به چه‌علت همیشه ذهنت از قانون انباشته شده؟ نه، باز نمی‌خواهم که تمام دردسرهایت را بشنوم. علتش را می‌گویم. به‌این دلیل به‌قانون فکرمی‌کنی که‌کاملاً مثل یك پشتیبان در خدمت توست.

مارتین: چه پشتیبانی؟

3. going to lavatory

۴. در عهد جدید چاپ ۱۹۳۲ چنین ترجمه شده: «آیا اینقدر بی‌فهم هستید که به‌روح شروع کرده الان به‌جسم کامل می‌شوید.»

اشتاوپیتس: تو منظور مرا خوب می‌فهمی، برادر مارتین. پس خودت را به‌نادانی نزن. پشتیبانی دربرابر خواهشهای غریزی خودت. همین. ملتفت هستی، خیال می‌کنی که قدرت را تحسین می‌کنی، پس چنین می‌کنی، اما بدبختانه نمی‌توانی به‌آن گردن بگذاری. آنوقت چه‌کار می‌کنی باتوجه بیش از حدت به‌قانون، قدرت را مضحك جلوه می‌دهی و دلیل کارت این است که تصمیم‌داری قدرت حاکمه را باچیز دیگری عوض کنی؛ بـاخودت، آه، دست بردار، مارتین، من اینقدرها خلیفهٔ اعظم بوده‌ام که بتوانم این موضوع راکشف‌کنم. درهرصورت تو نباید مرتکب چنین فتوری بشوی. قانون مستحکمترین نوع ایمنی را هم میسر می‌کند.

مارتین: ایمنی؟ من این‌را حس نمی‌کنم.

اشتاوپیتس: به‌هرحال، به‌جرأت، می‌گویم بیشتر از همهٔ ما ایمنی کسب کرده‌ای.

مارتین: آخر چطور موفق شده‌ام به‌چنین امنیت عجیبی نایل بشوم؟

اشتاوپیتس: کاملاً ساده: با طلبیدن میزان غیرممکنی از کمال[5]

مارتین: نمی‌دانم‌چه‌کار یا شایستگیی می‌تواند از قلبی مثل‌قلب‌من‌سربزند.

اشتاوپیتس: آه؟ عزیزم، دوست عزیزم. من هزاربار به‌درگاه خدای متعالمان سوگند خورده‌ام که پارسا زندگی کنم و آیا توانسته‌ام که به پیمانهایم وفا کنم؟ نه، البته‌که نتوانسته‌ام. حالا از این قولهای خطیر دست کشیده‌ام، چون می‌دانم‌نمی‌توانم روی قولم بایستم. اگر دروقت وداع این دنیا، خداوند بخاطرمحبت مسیح مرانبخشد، آنوقت نخواهم توانست با توجه به‌نسبت تمام نذرها و مبراتم در محضر او بایستم، و نابود خواهم شد. همین و بس.

مارتین: فکر می‌کنید من بیش از حد به‌آلام خودم توجه می‌کنم؟

اشتاوپیتس: گفتنش برایم مشکل است، مارتین. ما یعنی من و تو، آدمهای متفاوتی هستیم. بله، تو بیش ازحد به‌خودت توجه می‌کنی. اما آخر، یك مرد بزرگ هم درخورآلام خودش است. برخی ازمردم باید مثل پولس مقدس بگویند: «من هرروز می‌میرم.»

مارتین: به‌من بگویید پدر، هیچ از درك این موضوع که به‌دنیایی فانی

۵. کمال، ازنظر مسیحیت، ایمان به‌خداوند و داشتن روح اطاعت و بندگی و نزدیك شدن بـه انسانیت کامل است.ـم.

تعلق دارید، احساس خواری نکرده‌اید؟

اشتاوپیتس: نه‌فکر نمی‌کنم چنین احساس کرده باشم.

مارتین: مسلماً دوره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم باید آخرالزمان باشد. دیگر چیزی جزته سیاه دلو باقی نمانده.

اشتاوپیتس: منظورت «روز حساب» است؟

مارتین: نه، منظورم این نیست. «روز حساب» به این زودیها واقع نمی‌شود، منظور این زمان و مکان است.

اشتاوپیتس: مرحبا، به‌هرحال کلی بهتر شد.

مارتین: من مثل‌مدفوع رسیده‌ای در ماتحت فشاردهندهٔ دنیا هستم و هر- آن ممکن است همدیگر را رها کنیم.

اشتاوپیتس: لعنت شدن، مردن، و نومیدی که در دنیا تازگی ندارد. همیشه چنین بوده وخواهد بود. ترا چه‌می‌شود؟ چرا بازی‌درمی‌آوری؟

مارتین: چیزی نیست پدر. فقط یك ناراحتی جزئی.

اشتاوپیتس: ناراحتی جزئی؟ چرا شکمت‌را گرفته‌ای؟ درد‌داری؟

مارتین: حالم خوب است. حالا برطرف شد.

اشتاوپتیس: من که سر از کارتو درنمی‌آورم. چه‌چیزی برطرف شد؟ قبلاً هم ترا دیده‌ام که همینطور به‌خودت می‌پیچیدی. علتش چیست!

مارتین: یبوست دارم.

اشتاوپتیس: یبوست؟ تو همیشه چیزیت هست، برادر مارتین. اگر قولنج یا مرض بیخوابی یا ایمان و کار زیاد نباشد، به‌مسمومیت یا سوء- هاضمه یا نـوعی دل درد مبتلا هستی. امان از این روزهای سخت.

مارتین: پدرم هم‌همین‌را می‌گوید.

اشتاوپیتس: پدرت به‌نظرم آدم باشعوری‌می‌آید.

مارتین: همینطور است، و اخیـراً کشف کرده‌ام که یك عـالم الهیات هم هست.

اشتاوپیتس: فکر می‌کردم معدنچی است.

مارتین: همینطور هم هست. اما او سالها پیش چیزی را کشف کرد کـه باعث شد من خودم عرق بریزم وجان بکنم تا آن‌را برای خودم از دل زمین بیرون بیاورم.

اشتاوپیتس: خب، جای شگفتی نیست. همیشه تکه‌هایی از حقیقت درجایی دفن شده‌اند که کمترین آدمها، با کمترین کوشش، به‌آن دست

پیدا خواهند کرد.

مارتین: به هرصورت، او همیشه معتقد بود که اعمال به‌تنهایی آدم را نجات نمی‌دهد. توجه داشته باشید که هرگز چیزی راجع به ارجحیت ایمان هم نمی‌گفت.

اشتاوپیتس: [آیه‌ای را نقل می‌کند.]: «آه بله زندگی همین است و هر کاری بکنی آن را تغییر نخواهی داد.»

مارتین: همان حرفها.

اشتاوپیتس: تو نمی‌توانی طبیعت بشر را عوض کنی.

مارتین: شما هم‌نمی‌توانید.

اشتاوپیتس: صحیح است، مارتین، و تو این موضوع را خیلی خوب در تفسیرهای انجیل و پولس مقدس ثابت کرده‌ای. اما این حقیقت را از نظر دور ندار که پدرت نذر فقر هم کرده. گرچه با نذر خود تو خیلی تفاوت دارد و روزی که به‌خودش و تو گفت که‌مرد کاملی است، یا دست‌کم یك مرد قانع است، چنین نذری هم کرد.

مارتین: خوك هم به آشغالدانیش قانع است.

اشتاوپیتس: کاملاً

مارتین: پدرم در مواجهه با یك عقیدهٔ ناآشنا مثل گاوی است که به در یك آغل جدید زل می‌زند، عین کسانی که به‌صلیب نگاه می‌کنند و چیزی نمی‌بینند. تنها چیزی که می‌شنوند مغفرت طلبیدن کشیش است.

اشتاوپیتس: یك چیز را به تو قول می‌دهم، مارتین، تو هرگز یك ناظر باقی نخواهی ماند، همیشه در قضایا شرکت خواهی کرد.

مارتین: چرا می‌خواهید هرطوری‌شده به‌من دلخوشی بدهید؟

اشتاوپیتس: فکر می‌کنم بعضی از ما گرچه چیزی جز اسفنجهای متواضع نیستیم، اما احتمالاً خیلی خوب بلدیم عطشهای بزرگ را فرو بنشانیم. شکمت چطور است؟

مارتین: بهتر است.

اشتاوپیتس: لازم نیست انسان، چون انتظار عفو پروردگار را دارد، توبه کند. بلکه به‌این خاطرباید توبه‌کند که بالفور آمرزیده می‌شود. تو مجبوری در ته دلوسیاهت خوض کنی، چون همانجاست که خداوند ترا داوری می‌کند و آنوقت به جراحات عیسی مسیح نظر کن. زمانی برای من فاش کردی که وقتی وارد صومعه‌شدی،

پدرت گفت: این عمل‌بمثابهٔ دست به‌دست دادن یك عروس است، و باز هم حق با پدرت بود. تو یك عروسی و باید خودت رامثل یك زن در مدت آبستنی آماده نگهداری و وقتی فیضی نازل شد و جانت تحت نفوذ روح‌القدس قرارگرفت، نباید دعا یاجد وجهد کنی، بلکه باید درحالت تسلیم بمانی.

مارتین: [لبخند می‌زند.] نقش دشواری است.

اشتاوپیتس: [نیز لبخند می‌زند.] به جرأت می‌گویم برای تو خیلی دشوار است. می‌دانستی که «دوك» از تو به‌من شکایت کرده است؟

مارتین: چرا چه‌کار کرده‌ام؟

اشتاوپیتس: باز هم موعظه علیه آمرزشنامه‌ها.

مارتین: اوه خیلی ملایم حرف زدم.

اشتاوپیتس: بله، حرفهای ملایمت را روی منبر شنیده‌ام. وقتی به‌وحشتی‌که وعظ کردن برایت داشت فکر می‌کنم، می‌بینم حتی پله‌ها را هم با ترس و لرز طی می‌کردی. ترس محض! حتی از دکتر شدن در الهیات هم می‌ترسیدی. واگر مجبورت نکرده بودم الآن هم دکتر نبودی: من خیلی ضعیفم، به‌اندازهٔ کافی قوی نیستم، چیزی از عمرم باقی نمانده. آیا آنچه‌را که به‌تومی‌گفتم، به‌یاد داری؟

مارتین: «مهم نیست، خداوند هنوز دربهشت کار دارد و آنجا همیشه جای خالی پیدا می‌شود.»

اشتاوپیتس: بله، و همان «دوك» جور مخارج ترفیع تراکشیده و باید بگویم وقتی با من صحبت می‌کرد، خیلی عبوس بود. گفت حتی به‌ـ مجموعهٔ عتیقه‌های متبرك در کلیسای کاسل هم، که می‌دانی پول خرید بیشترشان با فروش آمرزشنامه تأمین شده، اشاره کرده‌ای. آیا راجع به آنها چیزی گفتی؟

مارتین: بله، امانه دربارهٔ اشیاء کلیسای‌کاسل. من درمورد کسی‌که ادعا داشت پری از بال جبرئیل دارد اشارهٔ گذرایی کردم.

اشتاوپیتس: اوه، بله، چیزهایی درباره‌اش شنیده‌ام.

مارتین: و سراسقف ماینتس‌که خیال می‌کند شعله‌ای ازبوتهٔ سوزان موسی دارد.

اشتاوپیتس: وای عزیزم، نمی‌بایست از آن یاد می‌کردی.

مارتین: و با ذکر این مطلب ختم کردم که چطور شد که مسیح دوازده

حواری داشت ولی هجده تای‌آنها در آلمان مدفون هستند.

اشتاوپیتس: در هرصورت «دوك» می‌گویدکه شخصاً درجلسهٔ موعظه آینده‌ات شرکت می‌کند تا باگوش خودش‌بشنود. پس سعی‌کن اگرمقدورت هست به‌موضوع اشاره‌ای‌نکنی. یادت باشد، بزودی عیدقدیسان[۶] فرامی‌رسد و تمام آن عتیقه‌ها به‌تماشای عموم گذاشته می‌شود. «دوك» مرد خوبی است و به‌کلکسیونش خیلی مباهات می‌کند. اهانت کردن به‌آن کار بیهوده‌ای است.

مارتین: سعی کرده‌ام که به‌این موضوع زیاد اشاره نکنم، چون چندان مطمئن نبودم و همینطور که عرض می‌کنم در یکی دو موعظه‌ام چند اعتراض جزئی و ملایم ایراد کرده‌ام.

اشتاوپیتس: بله، بله، اما عملاً چه‌گفتی؟

مارتین: گفتم که نمی‌شود با خداوند معامله کرد. مثلاً باید بگویم بدعتهایی در عبری، ترکی، پلاگی[۷] هم هست.

اشتاوپیتس: بله، ولی خیلی ملایمتر. ادامه بده.

مارتین: گفتم آمرزشنامه ضمانت پلیدی است. چون شما زندگی و مرگ خودتان را دارید. آمرزشنامه نمی‌تواند جانشین شما بشود. آیا حق با من هست؟

اشتاوپیتس: [مردد] بله، چیزی که فهمش دشوار است، این است که چرا موعظه‌هایت اینقدر مردم پسند هستند.

مارتین: خب، می‌توانم برایتان بگویم خیلیها هم هستند که با انزجار آنجا می‌نشینند. می‌توانم چهره‌هاشان را ببینم. و دربارهٔ آنها هیچ اشتباه نمی‌کنم. اما می‌خواستم مطلبی را به‌شما بگویم...

اشتاوپیتس: خب؟

مارتین: در همین مورد بخصوص. چند روز پیش کفاش زن مرده‌ای را پیش‌من آوردند. به‌او گفتم: برای او چه‌کرده‌ای؟ گفت: «دفنش کردم و روحش را به‌خدا سپردم.» سؤال‌کردم: «اما عشای ربانی برای آمرزش روحش به‌جا نیاوردی؟» گفت: «نه، مقصودتان

۶. All Saint's Day: عیدی است در اول ماه نوامبر. رسم برگزاری چنین عیدی از زمان پاپ گریگوری سوم معمول شد که وی‌درآن‌روز نمازخانه‌ای از کلیسای پطروس مقدس را به‌تمام مقدسان مسیحی اهدا کرد.ـم.

۷. Pelagian: مربوط به‌پلاگیوس که نظریات مذهب کاتولیك را در مورد اصل گناه منکر بود (درقرن پانزدهم) ـم.

چیست؟ به محض مردن وارد بهشت شد.» پرسیدم: « از کجا می‌دانی؟» گفت: «خب، دلیل دارم، به‌این علت» ویك‌آمرزشنامه از جیبش بیرون کشید.

اشتاوپیتس: آه

مارتین: کاغذ را به‌طرفم پرت کرد و گفت: «اگر هنوز معتقدی که یك عشای ربانی لازم است، پس عالیجناب پدر مقدسمان پاپ، اگر نه او، پس‌کشیشی که آن را به‌من فروخت سرعیالم کلاه‌گذاشته است.»

اشتاوپیتس: تتسل.

مارتین: دیگر کی؟

اشتاوپیتس: همان دلال کهنه‌کار!

مارتین: داستان دیگری هم درباره‌اش شایع است‌که ظاهراً حقیقت دارد، چون از منابع مختلفی آنرا بررسی کرده‌ام. ظاهراً یك نجیب‌زادهٔ واقعی ساکسون[۸] جریان را ازتتسل دریوتربوگ می‌شنود. پس‌از آنکه تتسل نمایش همیشگیش را تمام می‌کند، نجیب‌زاده از او می‌خواهد که آنچه را دریك صحنه گفته بود، تکرارکند که او- یعنی تتسل - قدرت بخشایش گناهانی را که مردم قصد ارتکابش را می‌کنند، دارد. تتسل با همان سرپرباد و حالتی که می‌دانید، می‌گوید: «موضوع چیست، مگر گوش نمی‌دادی؟ البته نه‌تنها گناهان مرتکب شده را، بلکه گناهانی هم که مردم قصد ارتکابشان را دارند، می‌توانم آمرزش بدهم» و این اشرافزاده می‌گوید: «خوب پس عالی است، چون دلم می‌خواهد از یکی از دشمنانم انتقام بگیرم. فقط همین. نمی‌خواهم اورا به‌قتل برسانم یا چیزی از این قبیل. فقط یك انتقام جزئی. حالا اگر ده گیلدن به‌شما بدهم، ممکن است آمرزشنامه‌ای مرحمت کنید که تبرئه‌ام کند- بسهولت و تماماً تبرئه‌ام کند؟» خب، تتسل ظاهراً کمی مخالفت می‌کند، اما آخرش به‌سی گیلدن رضا می‌دهد و معامله‌را انجام می‌دهند. مرد با آمرزشنامه‌اش روانه می‌شود و تتسل برای انجام کار بعدیش عازم لایپزیك می‌شود. درنیمه راه‌لایپزیك

۸. Saxon: نژادی که سابقاً در شمال آلمان ساکن بودند.—م.

و تربلن[۹] در میان جنگل، گرفتار یکدسته آدمکش می‌شود و کتك مفصلی می‌خورد. وقتی روی علفها درخون خودش می‌غلتد به‌بالا نگاه می‌کند و می‌بیند که یکی از آنها همان اشرافزادهٔ ساکسون است و آنها دارند با چمدان بزرگ پر از پول او فرارمی‌کنند. بنابراین، بلافاصله پس از تمدید قوا به‌یوتربوگ برمی‌گردد واشراف‌زاده را به‌دادگاه می‌کشد. خب، اشراف‌زاده چه‌می‌کند؟ آمرزشنامه را بیرون می‌آورد و به‌شخص «دوك جورج» نشان می‌دهد. دعوا منتفی‌می‌شود!

اشتاوپیتس: [با خنده] خب، به‌خودت واگذار می‌کنم. اما سعی‌کن و مراقب باش. به‌خاطر بسپار که من با هرچه که می‌گویی موافقم. اما لحظه‌ای که کسی با آنچه می‌گویی روی مخالفت نشان داد، یا موافقت نکرد، همان لحظه‌ای است که تو یکباره به‌قدرت ایمانت پی می‌بری.

مارتین: پدر، من تا کلمات را با صدای بلند نشنوم هرگز نسبت به آنها مطمئن نمی‌شوم.

اشتاوپیتس: بله، احتمالاً مقصود از «کلمه»[۱۰] همین است. «کلمه» من است و من «کلمه» هستم. در هر صورت سعی کن کمی عاقل باشی. به اراسموس نگاه کن؛ او واقعاً هیچوقت خودش را دچار دردسر جدی نمی‌کند اما هنوز در بیان عقایدش موفق است.

مارتین: چون من از خوکها[۱۱] و مسیح با یك لحن صحبت می‌کنم، آدمهایی مثل اراسموس مضطرب می‌شوند. باید بروم.[طبق معمول به‌خودش می‌پیچد.]

اشتاوپیتس: خوب، شاید حق با تو باشد. اراسموس دانشمند قابل تحسینی است. امادانشمندان بسیار دیگری هستند که فکر می‌کنندبهترند، فقط به‌این خاطر که آنچه را که تو به آلمانی صریح می‌گویی آنها با گوشه وکنایه به‌زبان لاتین ادا می‌کنند. ترا چه می‌شود؟ باز همان ناراحتی به‌سراغت آمد؟ خدا به داد برسد! مارتین قبل ازاینکه بروی یادت باشد: مردی‌که شمشیر برنده‌ای داردعاقبت آن را از نیام بیرون می‌کشد، حتی اگر به‌روی خودش باشد.

9. Treblen

۱۰. Word: در انجیل یوحنا بمعنای خدا، روح‌القدس، مسیح و انجیل آمده است.ـم.

۱۱. ظاهراً منظور از استعمال کلمهٔ Pigs آدمهای خوك صفت و پلید نیز بوده است.ـم.

اما هر اتفـاقی کـه بیفتد دیگر نمی‌تواند شمشیر را به‌کمرش بیاویزد، و یك چیز دیگر: فراموش نکن، تو این مهم را به‌نام سرورمان، عیسی مسیح، شروع کردی. البته همانطور که‌خداوند به تو امر می‌فرماید باید عمل کنی، اما به‌خاطر داشته باش، ژروم مقدس دربارهٔ فیلسوفی نوشته است‌که: برای کسب‌آزادی بیشتر در مطالعه، چشمهایش را از بین برد. مواظب چشمهایت باش پسرم، و کاری برای آن روده‌های لعنتیت بکن!

مارتین: حتماً، چه‌کسی می‌داند؟ شاید اگر من در ویتنبرگ باد ول کنم آنها در رم[12] بویش را استشمام کنند.

[خروج. ناقوس‌های کلیسا]

پایان صحنهٔ دوم

از پردهٔ دوم

12. Rome

پردهٔ دوم

صحنهٔ سوم

پله‌های کلیسای کاسل، ویتنبرگ، سی ویکم اکتبر ۱۵۱۷. از درون کلیسا سرود نیایش بامدادی به‌گوش می‌رسد. کودك کثیف نیمه‌برهنه‌ای روی پله‌ها نشسته و با خودش سرگرم بازی است. مارتین با طومار کاغذی بلندی وارد می‌شود. این طومار حاوی نودوپنج موضوع بحث آمرزشنامه است. حین بالا رفتن از پله‌ها می‌ایستد و به‌کودك، که در تخیلاتش غرق شده، می‌نگرد. مجذوب او می‌شود پسرك ابتدا به‌وی توجهی ندارد. اما بمحض آگاهی از وجود یك مزاحم، دست از بازی می‌کشد و به‌نحوی، که توجه را از خود دورکند، سربرمی‌گرداند. مارتین پس از لختی تأمل، دستش را به‌سوی بچه، که با وقار و محتاطانه به‌وی می‌نگرد،دراز می‌کند و او، به‌آرامی نه‌از روی گستاخی بلکه خیلی طبیعی، برمی‌خیزد و در حالی‌که غمگین است، با یك‌جست، از نظر پنهان می‌شود. مارتین مراقب‌اوست، سپس سریعاً از پلکان به‌سوی منبر برمی‌گردد و از آن بالا می‌رود.

مارتین: موضوع سخن من از رسالهٔ پولس رسول به‌رومیان است. باب اول، آیهٔ هفدهم: «زیرا که درآن، عدالت خداوند مکشوف می‌شود از ایمان تا ایمان»
[مکث]
ما در عصر پرمخاطره‌ای زندگی می‌کنیم، چه‌بسا شما چنین نیندیشید. اما شاید که از هنگام تابش نخستین پرتونور برزمین، این، خطرناکترین عصرباشد. ممکن است این حرف واقعی ننماید اما، به‌احتمال قوی، واقعیت همین است. لکن مهمتر از همه این است که ما ناگزیر ازطرح چنین فرضیه‌ای هستیم . به‌نظر می‌رسد که ما مسیحیان ظاهراً عاقل و درباطن،بیخردیم ودراین‌اورشلیمی

که ساخته‌ایم چنان بی‌حرمتیهایی به‌مقدسات می‌شود که اعمال قوم بنی‌اسرائیل در برابر آن، بازیگوشی کودکانه به‌نظر می‌آید. یك فرد نمی‌تواند به‌صرف اینکه یونانی یاعبری می‌فهمد، مسیحی خوبی باشد. ژروم پنج زبان می‌دانست اما مقامش از اگوستین که تنها یك زبان می‌دانست پایین‌تر است. البته اراسموس با من موافق نیست اما شاید روزی پروردگار چشم بصیرت او را بگشاید. ولی گوش کنید! یك آدم، منفك از مسیح درخور پوسته و اعتقادات پوچ خویش‌می‌شود وما به‌این پوسته‌ها اکتفا می کنیم. برخی از این پوسته‌ها مردان کامل و برخی، زخارف‌کم ارزشی هستند. و زخارف چیستند؟ امروز، روزماقبل «عید قدیسان‌است.» و عتیقه‌های متبرك برای شما به‌تماشا گذاشته خواهد شد. برای شما، گرسنگانی که زندگیتان به‌زیورهای کم ارزش، دسته‌ها و اجتماعات پرطمطراق، و به‌خودآرایی با هرچیز ملال‌انگیزی قانع است. برای باد سرختان، زیرلب، با شمعهای افروخته، از آنتونی مقدس افسون می‌طلبید و برای غش، از والنتین مقدس، و برای طاعون، از سباستیان مقدس. به‌لارنتیس مقدس متوسل می‌شوید تا شما را از آتش حفظ کند، و اگر دندان درد بگیرید به‌آپولونیای مقدس توسل می‌جویید و به‌لوئی مقدس،برای‌اینکه آبجوتان را از ترش شدن نجات دهد، و فردا، بخاطر یك نظر دیدن دندان ژروم مقدس یا چهارقطعه ازکریسوستوم و اگوستین مقدس و شش قطعه ازبرنارد مقدس، ساعتها بیرون کلیسای کاسل در صف خواهید ایستاد. وقتی به‌قصد دیدن چهاررشته از موی‌سر بانوی‌مان و قطعاتی از کمربند و تور چهره‌اش، که به خون پسرش آغشته شده، هجـوم می‌آوریـد. شماسهای کلیسا مجبور خواهند شد دستهایشان را زنجیروار به‌هم بدهند تا شما را عقب برانند. تمام شب را در خیابانها کنار زباله‌ها می‌خوابید تا بلکه بتوانید چشمانتان‌راـ مثل یك‌پرندهٔ‌کیپا شده‌ـ با یك‌تکه ازقنداق، یازده قطعه از گهواره، یك مشت کاه از آخور و سکهٔ طلایی، که توسط سه‌مجبوس بمناسبت ضرب شده، پرکنید. وجود تهی‌شما با رؤیت رشته‌ای از محاسن مسیح و یکی ازمیخهایی که به‌دستش کوبیده شد و باقیماندهٔ قرص نان شام آخر لبریز خواهد شد. ظواهر و اعتقادات پـوچ، برای منفك شدگان و اشیاء پـوك و

بیمعنی برای مردمان بی‌مغز، معدودی هستند که از این چیزها شکوه دارند، اماآنها به‌زبان لاتین وبرای دانشمندان می‌نویسند. چه‌کسی به‌صدای رسا، با زبان خشن آلمانی سخن خواهد گفت؟ یك نفر باید زنگوله را به گردن گربه ببندد. زیرا باید به شما فهمانده شود که از ایمنی اثری نیست؛ چه در آمرزشنامه‌ها و اعمال مقدس، و چه در هرگوشهٔ دیگری از این دنیا، ایمنی وجود ندارد. وقتی درحجرهٔ خودم بودم- یعنی آنجا که شکنجه‌خانهٔ راهب یا عمرو و زید یا هرچیزی که دلتان می‌خواهد، می‌خوانندش- این مسأله دستگیرم شد. داشتم روی موضوعی که به‌شما گفتم، مطالعه می‌کردم: «زیرا که در آن، عدالت خداوند مکشوف می‌شود از ایمان تا ایمان.» و درست مثل زمانی که پسربچه‌ای بودم، سردر گریبان، در آن خلوتگاه نشسته بودم. بخاطر ناراحتی شکمم، نمی‌توانستم نفسی تازه‌کنم. انگار وجود یك موش بزرگ را در زیر خودم احساس می‌کردم؛ یك موش سنگین خیس و طاعونی که با دندانهای مرگ‌آلودش به خلوتم نیش می‌زد [انگشتانش را به‌شکمش فشار می‌دهد، گویی درد را تخفیف می‌بخشد، صورتش غرق عرق می‌شود.] به‌عدالت خداوند اندیشیدم و آرزو کردم ای کاش، انجیلش که عشق مرا خواستار شد، و ردکردن این عشق‌را ناممکن ساخت، هرگز برای خواندن مردمان به‌کاغذ درنیامده بود. و من نشستم با آلام فراوانم تا کلمات نازل شدند و درها گشوده گشتند: «عادل به‌ایمان زیست خواهدکرد.» رنجم محو شد. گشایشی به‌دلم دست داد وتوانستم برخیزم. توانستم زندگی تباه شده‌ام‌را ببینم. هیچ آدمی بخاطر اینکه اعمال درست انجام می‌دهد، درستکار نیست. اعمال در صورتی درست است‌که شخص درستکار باشد. اگرشخصی به‌مسیح معتقد نباشد، نه‌تنها گناهانش، بلکه اعمال صوابش نیز گناه‌کبیره محسوب می‌شوند. من این را می‌دانم، منطق، که روسپی شیطان است، ازبزکشیفی به‌نام ارسطو[1]زاده شده که معتقد است اعمال نیك، یك آدم نیك می‌سازد. اما حقیقت این است که عادل تنها به‌ایمان زیست خواهد کرد. من به‌چیزی بیشتر از سرور

۱. ارسطو را واضع منطق می‌دانند.ـم.

مهربان‌و منجی‌ام، عیسی‌مسیح، نیاز ندارم، وتا هنگامی که‌صدایی برای خواندن داشته باشم، اورا ستایش خواهم کرد. و اگر کسی نمی‌خواهد با من همآواز شود بگذار برای خودش زوزه بکشد. اگر می‌خواهیم آمرزیده شویم پس بیاییم به‌مسیح تنهامانده اقتدا کنیم.

[دعایی زیرلب می‌خواند، از منبر پایین می‌آید، سپس به‌طرف درکلیسا از پله‌ها بالا می‌رود و رساله‌اش را به‌آن می‌کوبد[۲]. ضمن خروج اوآواز درون کلیسا بلندتر می‌شود.]

پایان صحنهٔ سوم
از پردهٔ دوم

۲. عمل چسباندن رساله یا تز، درمدارس قرون وسطی به‌در و دیوار و فراخواندن همگان برای بحث دربارهٔ آن نظریات، کاری رایج بوده است.ــم.

پردهٔ دوم

صحنهٔ چهارم

قصر فوگر، آکسبورگ، اکتبر ۱۵۱۸. روی پارچهٔ باسمه‌ای طنزآلودی از آن زمانه‌که به‌عنوان پردهٔ ته‌صحنه به‌کارمی‌رود، نقشهایی به‌چشم می‌خورد، مثلاً پاپ به‌صورت خری تصویر شده که نی‌انبان می‌نوازد، یا یك کاردینال درلباس دلقکهای دربار یا شاید کاریکاتور «هولباین»[1] از لوتر که پاپ از دماغ وی آویزان است. معذالك دست کارگردان و طراح در انتخاب هریك ازاین نقشها آزاد است.
توماس دوویو[2] معروف به‌کاجتان[3]کاردینال‌سان سیستو[4]ورئیس فرقهٔ دومینیکن، پشت میزی نشسته؛ وی همچنین برجسته‌ترین عالم الهیات آن جرگه، نمایندهٔ پاپ، و والاترین‌وابستهٔ رم در آلمان نیز هست. حدود پنجاه سال دارد لکن شاداب است و اندیشه‌ای زیرکانه و روشن دارد که نقطهٔ مقابل تعصب عوامانهٔ تتسل، که اینك وارد صحنه می‌شود، می‌باشد.

تتسل: او اینجاست.

کاجتان: پیداست.

تتسل: منظورتان چیست؟

کاجتان: آخر شما خیلی ناراحت هستید. اشتاوپیتس هم با اوست؟

تتسل: بله لااقل او با ادب است.

کاجتان: من اشتاوپیتس را می‌شناسم، مرد صریح و شریفی است. و دراین لحظه احتمالاً خیلی هم‌افسرده است. به‌هرصورت، اوتوجه عمیقی به‌این راهب دارد که تماماً به‌نفع نظرماست.

۱. Holbein, Hans؛ طراح و نقاش آلمانی (۱۴۹۷–۱۵۴۳) که حکاکیهایش روی چوب، برای باسمه‌زدن به‌پارچه، معروف است.ـم.

2. Thomas de vio 3. Cajetan 4. San Sisto

تتسل: او نگران است کاملاً پیداست. این اگوستینی‌ها چندان باشخصیت نیستند.

کاجتان: دکتر لوتر چطور؟ او درمورد خودش چه حرفی دارد که بزند؟

تتسل: خیلی حرفها. به‌او گفتم اگرسرورمان پاپ، یك‌مقام اسقفی‌خوب و یك اجازه‌نامهٔ رسمی برای تعمیرکلیسایت به‌تو می‌بخشید، فوراً نغمهٔ دیگری ساز می‌کردی.

کاجتان: عجب خدای من، چه‌جوابی داد؟

تتسل: از من پرسید...

کاجتان: خب؟

تتسل: پرسید که سیفلیس مادرم چطور است؟

کاجتان: در این شرایط سؤال‌خوبی است، شما آلمانیها خیلی خشن‌هستید.

تتسل: او یك خوك است.

کاجتان: شك ندارم، هرچه باشد چیزی است‌که معروفیت کشورتان بیشتر بخاطر آن است.

تتسل: به‌او گفتم... می‌دانی تو اینجا دیگر در سرزمین خودت نیستی. این ایتالیاییها فرق دارند. اینها نه‌تنها دانش زیادی دارند بلکه مخالفان زیرك وبا تجربه‌ای هم هستند. بعد ازپنج دقیقه به‌آتش می‌اندازندت.

کاجتان: خب؟

تتسل: گفت: «من یك‌بار ایتالیا بوده‌ام و به‌نظرم زیاد زیرك نیامدند؛ مثل سگها گوشهٔ خیابان لنگشان را بلند می‌کردند و...»

کاجتان: امیدوارم کاردینالی را در آن حال ندیده باشد. گرچه آنطور که من عده‌ای از ایشان را می‌شناسم این‌کار آنقدرها هم از ایشان بعید نیست. خوب اجازه بدهید نگاهی به‌این راهب بددهن شما بیندازیم.

تتسل: درمورد اشتاوپیتس چه؟

کاجتان: بگذار در راهرو منتظرباشد. این به‌دلواپس شدنش کمك می‌کند.

تتسل: اطاعت عالیمقام. امیدوارم درمحضر شما درست رفتار کند. با او صحبت کرده‌ام.

[تتسل خارج می‌شود و بزودی با مارتین باز می‌گردد. مارتین پیش می‌آید، به‌سجده می‌افتد وصورتش‌را جلوکاجتان‌رو به‌زمین می‌گیرد. کاجتان حرکتی می‌کند و مارتین در حالی‌که کاجتان

او را برانداز می‌کند، روی زانو می‌نشیند.]

کاجتان: [با ادب] لطفاً برخیز دکتر لوتر. پس کسی را که به‌او می‌گویند دکتر افراطی تویی؟به‌نظر من‌که زیاد افراطی نیامدی. آیا خودت را زیاد افراطی احساس می‌کنی؟

مارتین: [آگاه از این که حمایت می‌شود.] افراطی از آن لغاتی است که می‌شود مثل لگام بریك مرد زد.

کاجتان: یعنی چطور؟

مارتین: مقصودم این است که جز برای افترا زدن به آدم معنای دیگری ندارد.

کاجتان: کاملاً هیچ شکی ندارم که حرفت بدتعبیر شده و همانطور که می‌گویی، به‌تو افترا زده‌اند. آدم فوق انتظاری هستی. انتظار حکیم پیر ولرزانی را می‌کشیدم با گوشهای خاك‌آلود که پس از نیم‌ساعت بحث با تتسل به سکتهٔ قلبی تهدید شود. اما با تو روبرو شدم. بشاش و سرزنده مثل یك پهلوان جوان. چند سال داری پسرم؟

مارتین: سی و چهارسال پدر ارجمند.

کاجتان: تتسل، او یك پسر است به‌من نگفتی! خب، چند وقت است که انگشتری دکتری به‌دست کرده‌ای؟

مارتین: پنج‌سال.

کاجتان: پس درآن وقت فقط بیست و نه سال داشتی! خب، معلوم است آنچه دربارهٔ تو شنیده‌ام، حقیقت دارد. باید جوان فوق‌العاده‌ای باشی. هیچ باور نمی‌کردم در تمام آلمان یك دکتر کمتر از پنجاه سال وجود داشته باشد، تو باور می‌کردی «برادرجان»؟

تتسل: تا آنجا که من می‌دانم، نیست.

کاجتان: یقین دارم که نیست. بی‌پرده بگویم، تعجب دراین است که‌چطور اجازه داده‌اند چنین افتخاری به‌هرجوان بی‌تجربه‌ای اعطا شود. بی‌تجربه‌بودن برای یك‌جوان‌بیست و نه‌ساله اجتناب ناپذیراست.
[لبخند می‌زند که منظورش القاء شود.]
پدرت باید مرد مغروری باشد.

مارتین: [برآشفته] نه به هیچ وجه. باید بگویم آدمی است مأیوس و پرتشویش.

کاجتان: واقعاً؟ خب، این حالت مطمئناً یکی از میراثهای اجدادی برای

مقابله با خوشیهای اتفاقی است. حالا برویم سراصل مطلب. به تتسل می‌گفتم که فکر نمی‌کنم این موضوع زیاد وقتمان را بگیرد. اما قبل ازاینکه شروع کنیم نکته‌ای هست که مایلم بگویم، و آن این است که تأسف خوردم‌از اینکه توتصمیم گرفته‌ای ازامپراتور درخواست تأمین جانی بکنی. این کار لزومی نداشت پسرم، واین یك کمی... خب، احساس اینکه چنین نظری راجع به ما داری و چنین عدم اعتمادی به‌کلیسای مادری خودت، و به کسانی که صمیمانه‌ترین آرزوها را برایت دردل می‌پرورانند، نشان می‌دهی، موجب دلتنگی است.

مارتین: [بی‌هدف] من...

کاجتان: [بامهربانی] اما حالا هیچیك از اینها مهم نیست. گذشته است و بطـورکلی دیگر اهمیت ندارد. اینطور نیست؟ خلیفهٔ اعظمتان همراه تو آمده، نه؟

مارتین: بیرون تشریف دارند.

کاجتان: سالهاست که اشتاوپیتس را می‌شناسم. تویك دوست عالی داری.

مارتین: می‌دانم. محبت فراوانی به‌ایشان دارم.

کاجتان: و می‌دانم او هم یقیناً محبت فراوانی به‌تودارد. اوه عزیزم،پسر عزیزم، درگیر شدن در چنین کاری برای همهٔ ما مسخره و غیر ضروری‌است. کاری است کسل‌کننده و آشفته و تازه چه فایده‌ای دارد؟ مسلك پاك تو در آلمان به رسوایی کشیده شده است. اشتاوپیتس پیر است و واقعاً نمی‌شود ازاوانتظار مقاومت داشت. دیگر نمی‌شود. و من مجبورم دست به‌کار بشوم. اشتباه نکن،این موضوع برای یك نمایندهٔ ایتالیایی در کشور تو آش دهن‌سوزی نیست. ازجریانات‌خبر داری، مردم‌نگران‌اعمال توهستند،احساس وطن‌پرستی و این حرفهاـ که به‌آن احترام می‌گذارم ـ کار آدم را آنقدربغرنج می‌کندکه وقتی‌این‌نوع مسائل، به‌مقیاس وسیعی، مطرح می‌شود عملاً جلو تمام اقدامات را می‌گیرد. منظورم را می‌فهمی؟ منظورم این است که اگر یك انسان مطلقاً عادل و شریف وجود داشته باشد دوك فردریك[5] شماست که مخصوصاً از ارزشهای معنوی و احترام برخوردارند. بله، ایشان به‌من دستور

5. Duke Fredrick

دادند که همراه «گل‌طلایی فضیلت»[۶] ـ همینطور که می‌بینی ـ تعداد زیادی هم آمرزشنامه برای‌کلیسای کاسل تقدیمشان کنم. اما حالا چه‌اتفاقی می‌افتد؟ بخاطر تمام نابسامانیها و غوغاهایی که آمرزش‌فروشی در سراسرآلمان به‌پاکرده «دوك» برای پذیرش آنها در موقعیت خیلی دشواری قرارگرفته‌اند. ایشان طبعاً می‌خواهند دربارهٔ هرکسی به‌عدالت رفتار کنند. روی این اصل، خیال تسلیم کردن ترا هم ندارند. هرچند که بعد از اینهمه سال، دلبستگی فراوانی به‌این «گل‌طلایی» دارند و البته کاملاً حق با ایشان است. می‌دانم که ایشان عنایت فراوانی به‌تو و برخی عقایدت دارند؛ گرچه همانطور که به‌من گفتندبا مقدار زیادی از آنها موافق نیستند. ومن فقط به‌این‌خاطرمی‌توانم به‌ایشان‌احترام بگذارم. بنابراین، پسر عزیزم، می‌بینی که درچه وضع آشفته‌ای هستیم. حال باید چه بکنیم؟ هان؟ دوك افسرده است، من افسرده‌ام، حضرت‌پاپ افسرده‌است، و توپسرم، توهم افسرده‌ای.

مارتین: [رسمی، گویی نطق آماده‌ای را ادا می‌کند.] عالیجناب پدر مقدس، در اطاعت از احضاریهٔ مقام مقدس پاپ و در اطاعت از دستورات سرور مهربانم، حاکم ساکسونی، به‌عنوان یك فرزند فرمانبر و موظف کلیسای مقدس مسیحی، نزد شما آمده‌ام و اذعان دارم متن اعتراضیه و رساله‌ای را که به‌من نسبت داده شده، انتشار داده‌ام. حالا آماده‌ام‌تا ازروی فرمانبرداری هرچه‌بیشتر، به‌کیفر-خواستم گوش بدهم و هرآینه اگر خطایی کرده‌ام، آماده‌ام تا به‌دستور شما خودم را تسلیم کنم.

کاجتان: [ناشکیبا] پسرم، با جدلت دربارهٔ آمرزش‌فروشی، تمام آلمان را منقلب کرده‌ای. می‌دانم که دکتر بسیار باسوادی درکتب‌مقدس هستی وحالاحامیانی هم دست وپاکرده‌ای. معذلك اگرمی‌خواهی عضوی ازکلیسا باقی بمانی ومورد لطف پدرانهٔ پاپ قراربگیری، بهتر است گوش بدهی. من اینجا در مقابلم سه پیشنهاد دارم که به‌دستور پدر مقدسمان پاپ لئوی‌دهم به‌توعرضه می‌کنم. اول

۶. Golden Rose: نشانی زینتی از طلا، به‌شکل گل‌سرخ،که توسط پاپ در چهارمین یکشنبهٔ چهل‌روز روزه‌داری قبل از عید قیام مسیح، که «یکشنبهٔ گل سرخ» نامیده می‌شود، تبرك می‌گردد و بعداً توسط پاپ به‌افراد یا جوامعی اهدا می‌شود.ـم.

اینکه باید خطاهایت را بپذیری و تمام اشتباهات و موعظه‌هایت را پس بگیری؛ دوم اینکه قول بدهی برای همیشه از تبلیغ عقایدت دست‌برداری؛ و سوم اینکه کلاً باید با اعتدال بیشتری رفتار کنی و ازآنچه کلیسا، توهین، ننگ یا تشویش وارد می‌کند، برحذر باشی.

مارتین: ممکن است اجازه بفرمایید که فرمان پاپ را ببینم؟

کاجتان: نه، پسرعزیزم، امکان ندارد. آنچه‌لازم است انجام بدهی این‌است که به اشتباهاتت اعتراف کنی و دقیقاً مراقب حرفهایت باشی و مثل سگی، که دوباره به‌سراغ‌چیزی که قی کرده می‌رود، به‌گذشته برنگردی. و ازطرف پدر مقدس ارجمندمان به‌من اختیارداده شده تا بمحض اینکه چنین کنی، باز همه‌چیز را اصلاح کنم.

مارتین: کاملاً می‌فهمم. اما تقاضا دارم بفرمایید درکجا اشتباه‌کرده‌ام.

کاجتان: اگر اصرار داری[سریعاً پشت‌سرهم‌تکرارمی‌کند.] مقدمتاً دو مطلب هست که خودت اقامه کرده‌ای و همانهاست که، قبل از هر چیز دیگری، مجبوری پس بگیری: اول، پشتوانهٔ آمرزش‌فروشی، حاصل رنجها و مصائب سرورمان عیسی مسیح نیست؛ دوم. کسی که نان عشای ربانی دریافت کرد باید به فیضی که به او عطا می‌شود[۷] ایمان داشته باشد. کافیست؟

مارتین: دلایل من متکی برکتابهای مقدس است.

کاجتان: تنها پاپ قدرت و اختیار تام در تمام آن موارد را دارد.

مارتین: به‌استثنای انجیل.

کاجتان: به‌انضمام انجیل. مقصودت چیست؟

تتسل: فقط پاپ حق تصمیم در مسائل دین مسیح را دارد. تنها او حق دارد، ونه‌هیچکس دیگر، که معانی کتاب مقدس را تفسیر کند و یا نظریات سایر مردم را، هرکه باشند ـ اعم از دانشمندان شوراها یا پدران مقدس پیشین ـ بپذیرد یا ردکند. درتشخیص پاپ، خواه مربوط به‌دین عیسوی باشد یا هرچیز که باید برای رستگاری نوع بشر انجام دهد، اشتباه وجود ندارد.

مارتین: بوی رساله‌ات را می‌دهد.

تتسل: که دربازار ویتنبرگ توسط دانشجویان تو سوزانده شد. خیلی

۷. تکیه روی کلمهٔ ایمان زیرا به‌نظر لوتر رستگاری تنها در ایمان است، نه در اعمال.ـم.

از تو متشکرم.

مارتین: به‌تو اطمینان می‌دهم که به‌من مربوط نبود.

کاجتان: البته برادر «جان»[۸] نگفتند به‌تو مربوط بوده.

مارتین: دهان تمام دنیا را نمی‌توانم ببندم.

تتسل: عجب، بدعتهای توحتی مبتکرانه هم نیست. با بدعتهای‌ویکلیف یا هاس[۹] تفاوتی ندارد.

کاجتان: کاملاً صحیح است. اما ما نباید سعی کنیم دکتر دانشمند را از قوهٔ ابتکارش محروم کنیم. ممکن است قبل از تو هم یك‌نفر دیگر بدعت مبتکرانه‌ای را کشف و پیشنهاد کرده باشد، اما واقعاً فکر نمی‌کنم دیگرچنین چیزی هم بعنوان بدعت اصیل به‌حساب بیاید. لکن زمانی اصیل و مبتکرانه است که از تو در وجود بیاید؛ بدعت‌گذار باکره.

تتسل: زمانی خواهدرسیدکه مجبور بشوی درمقابل‌تمام جهان ازخودت دفاع کنی، و آنوقت هر کس می‌تواند شخصاً قضاوت کند که بدعت‌گذار و جدا شونده از دین کیست. برای همه، حتی‌مسیحیان کاهلی که بویی از انجیل نبرده‌اند، روشن خواهد شد. پی‌خواهند برد که بساط آدمهای مغرور وبیحیایی که کتاب، قلم می‌زنند و اینهمه کاغذرا برای دل‌خودشان تلف می‌کنند، با محکوم ساختن خودشان برچیده می‌شود. خدا را شکر که مردمی مثل توهمیشه خیلی معروف می‌شوند. تو آلت دست ما هستی. یك‌ماه به‌تو مهلت می‌دهم، برادرمارتین، که خودت را تزکیه کنی.

مارتین: تو سی‌پارهٔ نقره‌ات[۱۰] راگرفته‌ای،بخاطرمسیح چرا کسی را تسلیم نمی‌کنی؟

کاجتان: [به تتسل] شاید بهتر باشد تو به‌اشتاوپیتس ملحق شوی.

تتسل: اطاعت عالیجاه [تعظیم می‌کند وخارج می‌شود.]

کاجتان: در حقیقت، علاوه برمخارج، ماهی هشتادگلدن‌درآمد دارد.

مارتین: درمورد نذر فقرش چه می‌فرمایید؟

کاجتان: تو مثل اغلب مردان فوق‌العاده، روح معصومی داری پسرم.

۸. John: این اسم به‌آلمانی می‌بایست «یوهان» ذکر می‌شد.ــم.

۹. John Wyclif: (۱۳۲۵ یا ۳۰ تا ۱۳۸۴) و Yohan Hus (۱۳۷۳–۱۴۱۵) دو تن از اصلاح‌طلبان منهبی در کلیسای انگلیس.ــم.

۱۰. اشاره به سی یا ده نقره‌ای است که یهودا اسخریوطی برای تحویل دادن عیسی از کاهنان گرفت.ــم.

بتازگی کشف کرده‌ام‌که دوتا بچه را هم سرپرستی می‌کند. اینهم یك‌نذر دیگر. تق! به‌تو قول می‌دهم‌برایش خوب‌تمام نخواهد شد. تو هم اورا از سر و صدا انداختی. از طرفی، می‌خواهم بگویم بین دومینیکن‌ها احساسات بدی نسبت به‌شما وجود دارد. و این مطلب را، چون خلیفهٔ آنها هستم، می‌دانم. طبیعی است، چون آنهاعادت دارند درهرموردی حرف خودشان‌را به‌کرسی بنشانند. فرانسیسکنها هم، در مجموع، آدمهایی لاابالی و احساساتی و به‌نحو رقت‌انگیزی، جاهلند. اما ظاهر مردم شما نسبت به‌درك دانشمندان و سیاستمداران آینده حساسیت‌نشان می‌دهند.

مارتین: تصور نمی‌کردم رساله‌ای به‌چنین شهرتی برسد.

کاجتان: حالا واقعاً رسیده!

مارتین: ظاهراً بکرات، طبع و منتشر شده، به‌حدی که هرگز تصورش را نمی‌کردم.

کاجتان: اوه، بله، در هرجایی که انسانها بخاطر مسیح زانو می‌زنند، منتشر شده ومورد بحث قرارگرفته.

مارتین: پدر گرانمایه، من به‌کلیسای مقدس رمی[11] احترام می‌گذارم و همینطور ادامه خواهم داد. من به‌جستجوی حقیقت افتاده‌ام و هنوز معتقدم آنچه را که گفته‌ام، حق، حقیقت و مطابق آیین مسیح است. اما من یك آدمم و ممکن است فریب خورده باشم. بنابراین، می‌خواهم بدانم که درکجا اشتباه کرده‌ام.

کاجتان: [با عصبانیت] تکبر نداشته باش، پسرم. جاهای بهتری‌برای‌استفاده از تکبرخواهی داشت. من می‌توانم ترا به‌رم بفرستم و ببینم کدامیك از پرنسهای آلمانی شما می‌کوشند جلو مرا بگیرند. هر کدامشان که بخواهد مانع من شود مثل یك جذامی خودش را بیرون از دروازه‌های بهشت خواهد یافت.

مارتین: [نهشدار] تکرار می‌کنم. حاضرم تا به‌همهٔ اتهاماتی که ممکن است علیه من اقامه کنید، پاسخ بدهم.

کاجتان: منظور این نیست...

مارتین: آماده‌ام تارساله‌امرا به‌دانشگاههای بال[12] فرایبورگ[13] لوون[14] یا پاریس ارائه دهم...

11. Holy Roman Church
12. Basle
13. Freibourg
14. Louvain

کاجتان: می‌ترسم موقعیت را درك نکرده باشی. ولی من حالا یا هیچوقت دیگر هم حاضر نیستم با تووارد مباحثه بشوم. کلیسای کاتولیك رم دررأس جهان‌دنیوی و مادی است ومی‌تواند بادست‌دنیوی‌اش هر ایمان‌آورنده‌ای را، که بعد گمراه شده، در فشار بگذارد. مطمئناً لزومی به‌تذکر نمی‌بینم که به‌کارگرفتن‌منطق برای مبارزه با یاغیان و قلع‌وقمع آنها ممنوع نیست [آه می‌کشد] پسرم، دارد دیرمی‌شود. توباید تکذیب کنی. باورکن من فقط می‌خواهم هرچه زودتر این غائله را تمام شده ببینم.

مارتین: بعضی دلبستگیها، با یافتن حقیقت، تقویت می‌شوند و بعضی دیگر با نابود کردن آن. به‌من مربوط نیست که چه‌چیز برای پاپ خوشایند یا ناخوشایند است. او هم یك انسان است.

کاجتان: [با دلتنگی] فقط همین؟

مارتین: او مثل تمام پاپها مرد خوبی به‌نظر می‌رسید. اما این موضوع برای دنیایی که نوای اصلاح‌طلبی سرداده، چندان کافی نیست. باید بگویم این سرودی برای همهٔ مردم است.

کاجتان: دوست عزیز، فکرکن. به‌دقت فکرکن و ببین آیا نمی‌توانی راه گریزی پیدا کنی. من کاملاً آماده‌ام تا ترا با کلیسا و اسقف اعظم آشتی بدهم. انکارکن، پسرم. پدر مقدس، به‌این خاطر، دعای خیر بدرقهٔ راهت خواهد کرد.

مارتین: لیکن شما از مباحثه امتناع می‌کنید.

کاجتان: مباحثه! من با شما مباحثه نکرده‌ام و چنین قصدی هم ندارم. اگر مباهله لازم داری به‌جرأت می‌گویم که «اك»[15] از خجالتت درخواهد آمد.

مارتین: جان‌اك؟ رئیس دانشگاه اینگولشتات[16]؟

کاجتان: تصور می‌کنم چندان برایش ارزش قائل نیستی؟

مارتین: در الهیات وارد است.

کاجتان: در مناظره شهرت جهانی دارد.

مارتین: موضوع قابل درك است، اوروش خشن و قاطعی دارد و این‌امر، همیشه از نظر بیشتر مردم، به‌هوشیاری تعبیر می‌شود.

کاجتان: یعنی مثل تو مبتکر نیست...

15. Eck 16. Ingolstadt

مارتین: من آدم مبتکری که نیستم هیچ، عجبا که یك معلم هم نیستم. شاید بزور یك کشیش باشم. و می‌دانم که عیسی مسیح به‌کردار یا خدمات من نیازی ندارد.

کاجتان: بسیار خوب، مارتین، اگر می‌خواهی با شما بحث می‌کنم، یا دست‌کم مسائلی را با شما مطرح می‌کنم. چون اینجا مسأله‌ای بالاتر ازسلامت یا زندگی تومطرح است، مسأله‌ای بزرگتر از تو و من‌که الان در این اتاق داریم با یکدیگر صحبت می‌کنیم. اوه، برای کسی مثل تو انتقاد کردن و ازهم پاشیدن مسیحیت جالب است. اما این را به‌من بگو، به‌من بگو، چه‌چیزی را به‌جایش بنا می‌کنی؟

مارتین: یك بازوی فاسد راحت قطع می‌شود. یك محل عفن راحت‌ترپاك می‌شود. پس بخاطر نسج سالم و تمیزی که نزدیك بود فاسد و پر از کثافت بشود، خدا را شکر کنیم.

کاجتان: ملتفت نیستی؟ پسرم، تو یکپارچگی عالم را به‌هم خواهی زد.

مارتین: بعضیها همیشه آنچه راکه عفونی وخشك شده، ترجیح می‌دهند؛ اما اگر کسی راهش را بداند، باید آن اعضاء را درست داغ کند.

کاجتان: این کارچه درستیی دارد؟ چیزهایی هست که مایلم بدانم: گیریم که پاپ را ضایع کردی. فکر می‌کنی چه‌شق‌القمری خواهی‌کرد؟

مارتین: نمی‌دانم.

کاجتان: همین‌طور است، لازم نیست بدانی چکار می‌کنی، چون به او نیاز داری مارتین. توبیشتر از آنکه او به‌شکار گرازهای احمقش نیاز دارد، محتاج شکار او هستی. همیشه پاپ‌هایی بوده‌اند و همیشه هم خواهند بود، حتی اگربه‌نام دیگری خوانده شوند. مردم‌آنها را برای مقابله با کسانی مثل تونگه می‌دارند. توانقلابی خوبی نیستی، پسرم. فقط یك یاغی معمولی هستی، یك جانور کاملاً متفاوت. تو، نه بخاطر اینکه پاپ خیلی بزرگست بلکه چون به‌اندازهٔ احتیاجت‌بزرگ نیست، با او نمی‌جنگی.

مارتین: رئیس فرقهٔ[17] من این‌را شایع‌کرده.

کاجتان: [مزورانه] لازم نیست اشتاوپیتس ترا برای من توصیف کند؛ چرا

17. Ceneral

که حتی ممکن‌است چند موجود اغفال شده هم دورتو، بعنوان رهبر انقلابشان، جمع بشوند. اما تو درپی قانون‌شکنی نیستی، تو می‌خواهی آن‌را بسازی، تو امیدواری که یك ویرانگرسازنده باشی و هیچکس‌تاب مقاومت در برابرت را نداشته باشد و به‌قدر کفایت هرلطمه‌ای راکه وارد می‌کنی، ترمیم‌کنی. بعضی از موعظه‌های دینیت را خوانده‌ام، می‌دانی چه‌چیز را به‌من القاء می‌کنند؟

مارتین: نه.

کاجتان: این را گه: «من مردی هستم که، بدون‌شك، تلاش نمی‌کنم. مثل یك مصروع یا حیوانی که با تمام وجود اسیر شك وتردید است. دیوانه‌وار دست و پامی‌زنم.» [مارتین به‌نظر می‌رسید که نزدیك است به‌جسم خود بپیچد.]

کاجتان نمی‌دانی نتیجهٔ این وضع چه می‌شد؟ مردم می‌توانستند مطرود باشند وتا ابد بی‌یاور وحشتزده به‌حال خودشان واگذار بشوند!

مارتین: عالیجاه، مرا ببخشید. بعد ازسفرم خسته‌ام. فکرکنم الآن است‌که از پا در بیایم.

کاجتان: مردم بدون کلیسای مادریشان یعنی‌کلیسای پطروس[18]ـ باوجود تمام نقصهایش ـ به‌همین عاقبت دچار می‌شوند، بدون آن، مردم بیچاره و بی‌یاور خواهند بود. گناه آمرزش خریدنهای ناچیزشان را جایز بدان، پسرم. اینها در مقابل آسایشی که می‌بخشند، بی‌اهمیتند...

مارتین: [با تشنج] آسایش! به‌من... مربوط نیست!
آدمها به‌حال خود گذاشته شوند و هرکس تنها باشد وجز خودش کسی را نشناسد پس خدا را چطور درك خواهند کرد؟

کاجتان: ما در ظلماتی زندگی می‌کنند که دمبدم تیره‌تر می‌شود. اگر آدمها به‌حال خود گذاشته شوند وهرکس تنها باشد وجز خودش کسی را نشناسد، پس خدا را چطور درك خواهند کرد؟

مارتین: مجبور می‌شوند کوشش‌کنند.

کاجتان: از تو تقاضا می‌کنم، پسرم. تقاضا می‌کنم انکارکن.
[مکث]

مارتین: پدرارجمند نمی‌توانم.

۱۸. پطروس پدر کلیساهای جهان است.ـم.

[مکث]

گاجتان: بیمار به‌نظر می‌آیی. بهتر است بروی و استراحت کنی. [مکث] طبعاً از جانب فرقه‌ات تبرئه می‌شوی.

مارتین: من...

گاجتان: بله؟

مارتین: همانطور که می‌فرمایید عالیجاه، ممکن‌است خواهش کنم این موضوع را برای تصمیم به‌پاپ ارجاع بفرمایید.

گاجتان: حتماً تتسل را به‌داخل بفرست.
[مارتین خودرا به‌سجده می‌افکند. سپس زانو می‌زند. کاجتان مضطرب است ولی خودش را نگهداشته است.] می‌دانی، زمانی می‌رسد که دیگر انسانی قادر نیست بگوید: «من به‌لاتین تکلم می‌کنم و و مسیحی هستم.» و در صلح هم زندگی کند. بین مردم مرز و مانع پیش خواهد آمد؛ همه‌نوع مرز ونهایتی برای آنها نخواهد بود.
[مارتین برمی‌خیزد و خارج می‌شود. تتسل باز می‌گردد.]

تتسل: بله؟

گاجتان: نه، البته، انکارنکرد. این مرد ازخودش متنفر است، واگر به‌سوی چوبهٔ[۱۹] سوختن برود تو تتسل می‌توانی این کلمات را با لذت روی چوبه نقر کنی که: «اوفقط می‌توانست دیگران رادوست بدارد.»

پایان صحنهٔ چهارم
از پردهٔ دوم

۱۹. چوبه‌ای که در قرون وسطی برای سوزاندن مخالفان برپا می‌کردند.ــم.

پردهٔ دوم

صحنهٔ پنجم

یك کلبهٔ شکار در ماگلیانا، شمال ایتالیا، ۱۵۱۹. نشانها و گویهای برنجی «مدیسی» آویزان است. کارل فون میلتیتس[1]، رئیس تشریفات جوان پاپ، درانتظار است. از بیرون فریادها و صداهایی هیجان‌زده شنیده می‌شود. پاپ لئوی دهم[2] همراه یك شکارچی، تعدادی سگ، و دومینیکنها وارد می‌شود. او کاملاً ملبس به‌لباس شکار و چکمه‌های بلند است. وی مردی است راحت‌طلب، با فرهنگ، فرزانه، بینهایت بیقرار و بخوبی قادر است قبل از هرکس، عصارهٔ هرچیز را با سرعت به‌ذهن منتقل کند. و وقتی سراپا گوش است می‌تواند با نوعی اشتغال خاطر ساختگی با پرنده‌ای نیز به‌بازی بپردازد، یا با تیر و کمان، به تخته‌ای شلیك کند. یا بطورکلی، بیتاب است. میلتیتس برای بوسیدن پنجه‌های پای وی زانو می‌زند.

لئو: بهتر است فراموشش کنم. مجبورم چکمه‌هایم را به‌پا داشته باشم، خب؟ صرفنظر کنید. داریم هوای خوبی را از دست می‌دهیم.
[می‌نشیند و ظاهراً خیلی زود در بازی خودش غرق می‌شود. میلتیتس نامه‌ای را که دردست دارد، می‌خواند.]

میلتیتس: مارتین لوتر راهب اگوستینی در محضر پدر نیکبخت ارجمند، اسقف عالیمقام، لئوی دهم، رستگاری جاوید طلب می‌کند. به‌من می‌گویندکه گزارشهای خلاف واقع درباره‌ام پراکنده شده و نزد حضرتعالی بدنام‌شده‌ام. مرابدعت‌گذار، مرتد، خائن، وبه‌بسیاری نسبتهای مستهجن دیگـر می‌نامنـد. من از این‌همه خصومت

1. Karl von Miltitz

۲. پاپ لئوی دهم، جووانی مدیچی (Medici).—م.

سردرنمی‌آورم و از این وضع آشفته‌ام. اما تنها مایهٔ آسایش من مثل همیشه وجدان آسوده و پاك است. عالیجناب پدر مقدس، لطفاً به‌سخنان من، به‌سخنان من که مانندگفتار اطفال است، گوش فرا دهید.

[لئو از روی حواس‌پرتی خره می‌کشد.]

تا آنجایی که به‌یاد می‌آورم همیشه، در میخانه‌ها، شکایات و زمزمه‌هایی درمورد آزمندی کشیشان وحمله به‌قدرتهای بنیادی[3] دربین بوده و حالا به‌سراسرآلمان کشیده شده است. وقتی به‌این چیزها گوش می‌دادم تعصبم برای پیروزی مسیح برانگیخته شد. پس نه‌یکی بلکه چندین امیر کلیسا را آگاهی دادم. اما آنها یا رو دروی من خندیدند یا نادیده‌ام انگاشتند؛ مع‌الوصف، بیحد، ازنام شما وحشت داشتند. در آن هنگام بود که مباحثم را منتشر کردم و آن‌را اینجا، در ویتنبرگ بر در کلیسای کاسل، الصاق کردم و حالا عالیجناب پدر مقدس، تمام جهان به‌آتش‌کشیده‌شده، به‌من بفرمایید چه باید بکنم؟ من نمی‌توانم عقایدم را انکار کنم؛ و این چیزی است که نفرت را از هرسوی متوجه من کرده است ونمی‌دانم به‌کدام سمت جزشما متمایل شوم. من‌برای روبروشدن با جهان، در مسأله‌ای به‌این عظمت، بسیار ناچیز هستم.

لئوبرای دیدن‌این عبارت باانگشت بشکن می‌زند و، بعد از مشاهده، نامه را به‌میلتیتس برمی‌گرداند و او ادامه می‌دهد.]

اما برای آرام کردن دشمنان و رضایت دوستانم، اینك عالیجناب پدرمقدس، روی سخنم باشماست وافکارم را باآزادی بیشتردرسایهٔ حمایت‌شما بیان‌می‌کنم. من به‌قدرتهای بنیادی احترام می‌گذارم. اگررفتار درستی‌نداشتم می‌بایست تحمل وجودم برای والاحضرت لرد فردریك دوك و حاکم ساکسونی، که تحت توجهات مخصوص عالیجناب پاپ قرار دارد، در دانشگاه ویتنبرگ ایشان، غیرممکن شده باشد. چه‌رسد به‌اینکه آنقدرکه دشمنانم می‌گویند، خطرناك باشم. به‌این دلیل عالیجناب پدر مقدس من به‌آستان مقام مقدس شما می‌افتم وخویشتن را، با تمام آنچه دارم و تمام وجودم، به شما تسلیم می‌کنم. مرا محق یا خطاکار اعلام بفرمایید. هرطور

3. Power of the keys

مایلید زندگیم را بگیرید و یا آن‌را به‌من بازپس دهید. من رأی شما را در حکم رأی عیسی مسیح می‌دانم. اگر سزاوار مرگ باشم از مردن روی برنخواهم تافت، زمین و هرچه درآن است متعلق به خداوند است. امید، که تا ابدیت ستایش شود و امید، که او همواره شما را یاری فرماید. آمین. در روز تثلیث مقدس به سال ۱۵۱۸ نگاشته شد، مارتین لوتر، راهب اگوستینی.

[حضار منتظر لئو هستند که بازیش‌را تمام‌کند و کاملاً به‌آنها توجه مبذول دارد، پاپ بزودی برمی‌خیزد و نامه را از میلتیتس می‌گیرد. فکر می‌کند.]

لئو: آلمانی حرامزادهٔ دورو! چرا نمی‌تواند منظورش را بیان‌کند؟ دیگر چه؟

میلتیتس: گفته است میل دارد توسط هرکدام از دانشگاههای آلمان، به استثنای لایپزیك، ارفورت، و فرانکفورت که به‌قول خودش بیطرف نیستند محاکمه شود. می‌گوید برای او غیرممکن است که شخصاً در رم حاضر شود.

لئو: مطمئنم.

میلتیتس: چون دشواری سفر، سلامتش را به‌خطر می‌اندازد.

لئو: حیله‌گر! آلمانی حرامزادهٔ حیله‌گر! اشتاوپیتس در مورد او چه می‌گوید؟

میلتیتس: [با عجله نامهٔ دیگری‌را می‌خواند] عالیجناب‌پدر مقدس. مارتین‌لوتر شریفترین و برجسته‌ترین عضو دانشگاه ماست، سالهاست که ما ناظر استعدادهایش هستیم...

لئو: بله، ما همه چیز را خوب می‌دانیم. به‌کاجتان بنویس. این را یادداشت کن. به‌شما مأموریت می‌دهیم که مارتین‌لوتر را نزد خود احضار کنید. برای این منظور از فرزند بسیار عزیز مسیحی ما، ماگزیمیلیان ودیگرپرنسهای‌آلمان باتمام جوامع، دانشگاهها و قدرتهای معنوی ومادی، استمداد کنید. و زمانی که او را به‌چنگ آوردید، برای اینکه نزد ما آورده شود. تحت‌الحفظ نگهش دارید. اگر احیاناً به‌طیب خاطر ادای وظیفه کند و بخشایش بطلبد، ما به‌شما اختیار می‌دهیم که او را در واحد کامل مادر مقدسمان، کلیسا، بپذیرید. اما اگر در تمردش پافشاری کرد و

نتوانستید به‌چنگ آوریدش به‌شما رخصت می‌دهیم که او را از هرقسمت آلمان طرد کنید. تبعید و تکفیرش نمایید؛ همچنین تمام اسقفها، مسلك‌های مذهبی، دانشگاهها، کنتها، و دوکهایی را که به دستگیر کردنش یاری ندهند. اما در خصوص مردم عامی، اگر بالفور اوامر شما را اطاعت نکردند، آنها را محروم از حقوق مدنی، بی‌بهره از تدفین مسیحی، و منقطع از هرنوع مالکیتی در حوزهٔ پاپ یا هر ارباب دیگری، اعلام کنید. یك خوك وحشی در تاکستان ماست که باید از پا درآید. با مهر انگشتری ماهیگیر[۴] آن را مهر کنید و کارهایی از این قبیل، همین.
[به سرعت برمی‌گردد و خارج می‌شود.]

پایان صحنهٔ پنجم
از پردهٔ دوم

۴. ماهیگیر اشاره‌ای است به‌پطروس حواری پدر کلیساهای جهان که پاپها جانشینان وی هستند.ــم.

پردهٔ دوم

صحنهٔ ششم

[السترگیت، ویتنبرگ، ۱۵۲۰، غروب. صدای یك ناقوس. فرمان صادرهٔ پاپ علیه لوتر روی «پردهٔ تهصحنه»[1] نگاشتهشده است. بالایآن یكکلمه ماهی و مقداری استخوان است. فرمان با انعکاس شعلههایی که از اطراف السترگیت برمیخیزد، یعنی جایی که کتابهای قانون شرع و نوشتههای مذهبی پاپ شدیداً میسوزند، از هم دریده میشود. راهبان با کتابها و اسناد فراوانی که بهآتش میافکنند در جنب وجوشند. مارتین وارد میشود و ازمنبر بالا میرود.]

مارتین: با تکه کاغذی پاسخ یافتهام. بگذارید از آن با شما بگویم. این نامه ازمستراحی بهنام رم، یعنی همان مقر دلپذیر امپراتوری شیطان، برای منآمده است. این فرمانرسمی پاپ نامیده میشود و مدعی است که من، دکتر مارتین لوتر، را تکفیر میکند. دروغهایی که از نامه برمیآید مثل بخاری است که از باتلاق اروپابرمیخیزد؛ زیرا مکاتبات[2] پاپ مدفوعات شیطان است.آنرا بالا میگیرم تادرست ببینید. امضاء را میبینید؟زیرمهر«انگشتری ماهیگیر» یك چلغوز واقعی بهنام «لئو» امضاء کرده است. آدم خودکامهای که خویشتن را ملازم شیطان کرده، کرم شبتابی در مدفوع که شما او را بهعنوان حضرت پاپ میشناسید. شاید اورا رأس کلیسا بدانید که امکان هم دارد که اینطور باشد؛ همچنانکه ماهی اوج شام گربه است؛ چشمانی بیفروغ که بهعصایی[3] از

1. back cloth

۲. decretals نامهها و مکاتبات پاپ که مخصوصاً اگر درجواب سئوالی نوشته شده باشند در حوزهٔ پاپ دارای قدرت قانونی هستند.ـ م.

۳. کنایه از به ناراستی گراییدن و خطا رفتن، چنانکه در رساله بهعبرانیان، باب اول، جمله ۸ آمده است: «عصای ملکوت تو، عصای راستی است.»ـ م.

استخوان لیسیده شده دوخته شده‌اند. خداوند به‌من فرموده است هیچ معامله‌ای بین من و این شام گربه نمی‌تواند باشد. اما در مورد این فرمان: خواهد سوخت، همچنانکه گویهای مدیسی نیز خواهند سوخت.

[پایین می‌آید و فرمان را در آتش می‌افکند، به‌لرزه می‌افتد. گویی نمی‌تواند نفس بکشد ودرشرف غش دیگری است. لرزان زانو می‌زند.]

وای، خداوندا! وای خداوندا! آه ای خدای من. خدای من. مرا در برابر منطق و خرد جهان یاری ده. تو تنها تویی... که باید یاری بدهی. درمن بدم، درمن بدم، همچنان که شیر دردهان تولهٔ مرده‌زادش‌می‌دمد. این ماجرا نه به‌من بلکه متعلق به‌توست. من برای خودم کاری ندارم که با اربابان بزرگ این جهان معامله کنم. می‌خواهم ساکت، آرام، و تنها باشم. درمن بدم، عیسی. من به‌هیچ انسانی جز به‌تو امیدوار نیستم. خدای من، صدایم‌را می‌شنوی؟آیا مرده‌ای؟ آیامرده‌ای؟نه، تونامیرایی، فقطمی‌توانی خودت‌رامخفی‌کنی. اینطور نیست؟ خداوندامی‌ترسم.من‌یك‌بچه‌ام. بدن ازدست رفتهٔ یك کودك. من بچهٔ مرده زادی هستم. به‌نام پسرت، عیسی مسیح، که حامی و مدافع من خواهد بود، در من بدم. بله، دژ قدرتمند من، درمن بدم. به‌من زندگی ببخش. آه، خداوندا به من زندگی ببخش.

[مارتین همچنانکه نورسرخ آتش، سیاهی‌اطرافش را پرمی‌کند، به‌دعا می‌پردازد.]

پایان پردهٔ دوم

پردهٔ سوم

صحنهٔ اول

شورای سلطنتی ورمز[1]، هجدهم آوریل ۱۵۲۱، روی پردهٔ طلایی جلوصحنه با دنیایی ازرنگ، تمثال گستاخانه وطنزآلودی از اجتماع پرنسها، حکام، دوکها، سفیرکبیرها، اسقفها، کنتها، بارونها و غیره و شاید ارابهٔ دو چرخ لوتر که وی را به‌ورمز آورد، کشیده شده است. دنیای قرون وسطی برای رنسانس آراسته شده.

چنین صحنه‌های بدون عمقی معمولاً روی زمینهٔ درخشانی ازطلا حك می‌شوند. جنبش درونی یخ‌زده است. از عمق چشم‌پوشی شده و بعد سوم[2] با ترتیب قرارگرفتن بدنها یا صحنه‌هایی که یکی‌بالای‌دیگری است، به‌وجودآمده. به‌این ترتیب، موضوعات بخشهای مختلف پرده، داستان‌وار جای منظره وچشم‌انداز تابلو را گرفته است. شق دیگر این است که مخالف این امر یعنی مثلاً به‌سبك آلتدورفر[3] عمل شود. در جلو پرده، کرسی خطابهٔ کوچکی با نرده‌های برنجی جای دارد که برای پناه‌دادن یك‌نفر کافی است. درصورت امکان، ترجیح دارد که این قسمت صحنه کمـی به‌سوی تماشاگران جلو برده شود. در هرصورت، هدف این است کـه، برای اجرای نمایش، به‌حـداکثر توسعهٔ فیزیکی یعنی دخالت فیزیکی در تئاتر، دست بیابیم. چنانکه گویی همهٔ تماشاگران چانه‌هایشانرادوررینگ بکس گذاشته‌اند. چند صندلی درجلو «پیش صحنه» و در طرفی دیگر یك میز با

۱. The Diet of Worms در آلمان قرن شانزدهم امپراتور در شورای سلطنتی که از پرنسها و اشراف تشکیل می‌شد (و این افراد هریك در قسمتی از مملکت حکومت می‌راندند) نوعی قدرت مرکزی داشت و شورایی که در ۱۵۲۱ در غرب آلمان در شهر ورمز تشکیل شد، اولین شورای سلطنتی امپراتور شارل پنجم بود.ـم.

2. Perspective

۳. Albrecht Altdorfer (۱۴۸۰—۱۵۳۸) نقاش ومعمار آلمانی ازاولین هنرمندان اروپایی است که روی جنبهٔ رمانتیك مناظر تأکید ورزید. به‌نظر وی انسان قسمتی از سمفونی عجیب طبیعت است.ـم.

حدود بیست جلد کتاب قراردارد. میز وکتابها هم ممکن‌است
در پردهٔ طلایی‌رنگ نمایانده شوند. دور کرسی خطابه هلالی
از صندلیها چیده شده. از تمام زوایای سالن‌نوای دل‌انگیز
چند ترومپت به‌گوش می‌رسد. و بهتر است چند تن از اعضای
شورا نیز ازپله‌ها به‌پیش صحنه وارد گردند (که ممکن‌است در
پرده نیزنمایاندهشوند). متعاقب یك پیك، عده‌ای وارد می‌شوند
و می‌نشینند؛ ازجمله امپراتور شارل پنجم (جلوکرسی خطابه)
الیندر[4]سفیرپاپ، اولریخ فون هوتن[5]، شوالیه سراسقف تریر[6]،
ومنشی‌اش یوهان فون‌اك، که پشت‌میز کتابها می‌نشینند. نوای
ترومپتها خاموش می‌شود و همه منتظر می‌مانند. مارتین روی
صحنه پدیدار می‌شود و پشت کرسی خطابه قرار می‌گیرد.

اك: [برمی‌خیزد.] مارتین‌لوتر، شما به‌امر اعلیحضرت، به‌اینجا آورده شده‌اید تا به دو سئوال پاسخ بگویید؛ آیا آشکارا خودتان را نویسندهٔ کتابهایی که در اینجا می‌بینید، می‌شناسید؟ وقتی دیروز همان سؤال را با شما مطرح کردم فوراً پذیرفتید که کتابها واقعاً ازآن شماست. تصدیق می‌کنید؟ [مارتین به‌علامت موافقت، سرتکان می‌دهد.] وقتی سؤال دوم را مطرح نمودم، تقاضا کردید که، در صورت امکان، به‌شما مهلت داده شود تا درباره‌اش تأمل کنید. گرچه چنین مهلتی برای یك مناظره‌گر باتجربه و دکتر برجستهٔ الهیات،مثل خودشما، احتمالاً غیرضروری است، لکن اعلیحضرت با مهربانی علاقه‌مند شدندکه استدعای شمارا اجابت کنند. خب حالا فرصتی را که می‌خواستید، پیدا کردید، یك شبانه‌روز تمام. بنابراین، سؤال را برای شما تکرار می‌کنم:
شما قبول کرده‌اید که مؤلف این کتب هستید.منظورتان این‌است که از همهٔ آنها دفاع می‌کنید؛ یا برخی را پس می‌گیرید؟
[اك می‌نشیند. مارتین به‌آرامی، خودمانی و ساده سخن می‌گوید و بندرت لحن صدایش بلند می‌شود.]

مارتین: اعلیحضرتا، پرنسهای عالیمقام، و سروران مهربان. به‌لطف خداوند نزد شما حاضر شده‌ام و تقاضا دارم که با شکیبایی به حرفهایم گوش دهید. اگر ازروی جهل برای هرکس لقب صحیح خودش را ادا نکردم و یا، به‌هرصورت، از آداب‌خاص معاشرت،

4. Aleander 5. Ulcrih von Hutten 6. Trier

در چنین مکانی، به‌دور افتادم، پیشاپیش، به عنوان مردی که به دشواری توانسته‌ام چندقدم بیرون از چهاردیواری حجره‌اش را بشناسد، از شما معذرت می‌خواهم. پذیرفته‌ایم که تمام این‌کتابها از منند و تماماً به‌نام من منتشر شده‌اند. به‌دومین سؤالتان پاسخ می‌دهم. من ازاعلیحضرت وعالیجنابان تقاضا دارم توجه فرمایند که تمام کتابهای من ازیك نوع نیستند. مثلاً درگروه اول کاملاً ساده به‌ارزشهای ایمان و اخلاق پرداخته‌ام و حتی دشمنانم پذیرفته‌اند که تماماً بیضررند و می‌توانند بدون اینکه به‌مسیحی سست‌عنصر زیانی وارد آورند، خوانده شوند. حتی فرمان پاپ علیه من با تمام خشونت و تندی‌اش تصدیق می‌کند که بعضی‌از کتب من به‌هیچکس توهین روانمی‌دارد. شاید طبیعت غریب این تعاریف مشکوکی که در فرمان پاپ می‌بینم، این است که به‌این وسیله بقیهٔ کتابها را محکوم کرده آنهارا توهین‌آمیز قلمدادکنند. اگر بخواهم این کتابها را پس بگیرم، باید چکار کنم؟ باید همین چیزهایی را که دوستان و دشمنانم با آن توافق دارند، محکوم کنم. می‌رسیم به‌کتابهای گروه دوم که در تمام آنها به‌قدرتهای بنیادی، که مسیحیت را به‌تباهی کشانده، تاخته‌ام. هیچکس نمی‌تواند این را انکار کند. شواهدش همه‌جا هست و همه از آن شکایت دارند و هیچ مردمی از این استبداد به‌اندازهٔ آلمانیها رنج نبرده‌اند. آنها بدون ترحم غارت شده‌اند. اگر بخواهم حالا آن کتابها را پس بگیرم باید، برای ظلم هرچه بیشتر پروانه صادرکنم و این‌کار ازمن برنمی‌آید.
کتابهای نوع سومی هم علیه معاریف و افراد معین و بخصوص و ظاهراً استخواندار نوشته‌ام. تمام آنها مدافع رم و دشمنان دین من هستند. دراین‌کتابها ممکن است بیش ازحد لزوم‌خشونت‌نشان داده باشم یا اجازه می‌فرمایید بگویم این سلیقهٔ مردی است که، هرچه باشد، یك راهب است. باید بگویم‌که هرگز مقدمهٔ[7] مقدس شدن را نچیده‌ام و نه‌از زندگی خودم بلکه از تعالیم مسیح دفاع کرده‌ام. بنابراین، می‌بینید بازهم برای دست‌کشیدن از عقایدم

۷. منظور از مقدس‌شدن دراینجا مقامی همچون حواریون مسیح یافتن است که البته، در قرون اولیهٔ مسیحیت، این عنوان، از طرف کلیسای رم، به‌برخی مردگان داده می‌شده است.—م.

آزاد نیستم. زیرا در آن‌صورت، موقعیت فعلی مسلماً مثل قبل ادامه خواهد یافت. با وجود این، چون انسان هستم نه خدا، تنها راه دفاع از آنچه نوشته‌ام در پیش گرفتن همان روشی است که بوسیلهٔ نجات‌دهنده‌ام به‌کار گرفته شد. وقتی توسط حنا[۸] رئیس کاهنان، در مورد تعالیمش مورد اعتراض قرار گرفت و یکی از خادمان برگونهٔ اوتپانچه زد، پاسخ‌داد: «اگر بد گفته‌ام به‌بدی شهادت بده.» اگرخود مولای‌مان عیسی که اشتباه‌ناپذیر است، مشتاق شنیدن‌مباحثات یك‌خادم باشد، من چگونه می‌توانم ازچنین‌کاری امتناع کنم؟ بنابراین، به‌لطف خداوند، تقاضای من این است‌که بگذاریدکسی خطاهای مرا به‌نور انجیل روشن سازد. لحظه‌ای که چنین کردید از شما تقاضا خواهم کرد به‌من اجازه دهید اولین نفری باشم که کتابهایم را بردارم و درآتش بیندازم. فکر می‌کنم این‌جواب روشنی به سؤال شما باشد. تصورمی‌کنم. به‌اندازهٔ کافی موقعیت خطیرم‌را می‌فهمم. شماآن‌را بخوبی برای من روشن کردید اما هنوز فکر می‌کنم هیچ‌چیز جزکلام خداوند علت تمام نفاق فیمابین ما نیست. زیرا مسیح فرمود: «نیامده‌ام سلامتی بگذارم بلکه شمشیررا، زیرا که آمده‌ام تا مرد را ازپدر خود جدا سازم.»[۹] ما همچنین باید مطمئن شویم که سلطنت این پرنس شارل جوان خوش‌آتیه در نکبت اروپا به‌سر نخواهد آمد. ما باید تنها از خداوند بترسیم. من خودم را به‌اعلیحضرت و عالیجنابان می‌سپارم و متواضعانه دعا می‌کنم که مرا به‌عنوان دشمن خودتان محکوم نفرمایید. همین و بس.

اك: [برمی‌خیزد.] مارتین، شما به سؤالی‌که برایتان مطرح‌شد، پاسخ ندادید؛ حتی اگر درست باشدکه برخی ازکتب شما بیضررهستند ـ نظری که تصادفاً برای ما مسلم نیست ـ ما هنوز توقع داریم‌که این قسمتهای‌کفرآمیزرا ازکتابها حذف کنید؛ که بدعتها یا هرآنچه را که بشود به‌بدعت تعبیرکرد، حذف‌کنید و درحقیقت، هرقسمتی

۸. Annas کاهن اعظم یهود که مسیح را اول به‌خانهٔ او آوردند، و از آنجا به‌دیوانخانه نزد پیلاتوس برده شد و سپس مصلوب گردید.ـم.

۹. منظور از این تنهامورد در انجیل (متی، باب دهم، آیه‌های ۳۴ و ۳۵) جدایی است که، خواه‌ناخواه، برای یهودیان تازه مسیحی‌شدهٔ صدر مسیحیت و نیز برای هر پذیرندهٔ مسلکی نوین، در تمام اعصار، وجود داشته است. (تفسیر از کشیش محترم آقای ابهری)

از کتابهاراکه شاید مضر به‌حال دین کاتولیك باشد، بیرون بکشید. حضرت اقدس شهریاری بیش از حد باگذشت هستند و اگر شما چنین کاری‌را انجام بدهید، از اعتبارشان نزد حضرت پاپ استفاده می‌کنند که دقت شود ترو خشك کار شما با هم سوخته نشود. با وصف این، اگردرعقیدهٔخودتان پافشاری‌کردید، دیگرشکی نیست که حتی تمام خاطرهٔ وجود شما نیز محو خواهد شد. و هر چه نوشته‌اید صحیح یا غلط، فراموش خواهد گشت.
ملاحظه می‌کنید، مارتین، که شما هم مثل تمام بدعت‌گذاران دیگر به‌همان‌جا رجوع کرده‌اید ــ به‌کتاب مقدس ــ تقاضا می‌کنید که کذب گفتارتان باکتاب مقدس اثبات شود. ما فقط می‌توانیم معتقدبشویم که تومریض یا دیوانه‌ای. آیا می‌بایست برای هرکس که در فکر ایراد شك است، برهان آورد؟ برای هرشکی؟ زیرا اگرهرکسی به‌عقل سالم‌کلیسا، درمورد هرموضوعی که‌می‌خواست علم کند، شك می‌کرد و اجباراً می‌بایست از کتاب مقدس به‌نحو انکارناپذیری پاسخ دریافت کند، دیگر هیچ نکتهٔ مسلم و قطعی درجهان مسیحیت باقی نمی‌ماند. پس قوم یهود، ترکها، ومسلمین که می‌شنوند ما برسرحقیقت یاکذب اعتقاداتمان مناظره می‌کنیم، چه خواهند گفت؟
مارتین از شما تمنا می‌کنم فکر نکنید که، فقط وفقط، شما معنای انجیل را می‌فهمید. نظر خودتان را از اینقدر والا و اینقــدر در ورای نظر مردان بیریا و برجستهٔ دیگر به‌حساب نیاورید. تقاضا دارم، در دین بسیار مقدس و راستین، تخم ننگ و تردید نپاشید. دینی که توسط کاملترین قانونگذاری که می‌شناسیم، پایه‌گذاری شد و توسط حواریونش، با خون و معجزاتشان، در سراسرعالم، گسترش پیدا کرد. این دین از طرف شوراهای مقدس[۱۰] تصریح شده و بوسیلهٔ کلیسا پابرجا گــردیــده. این میراث شماست و ما براساس قوانین امپراتوری و دستگاه پاپ از جدل درباره‌اش منع شده‌ایم. ازآنجا که هیچ مباحثه‌ای به‌سرانجام مطلوب نمی‌رسد، قوانین فقط می‌توانند طرفی‌را که تسلیم آنهــا نمی‌شود، محکوم کنند. کیفرها معین است و اجرا خواهد شد. به‌این‌خاطر مجدداً

۱۰. council اجتماع رسمی اسقفها و نمایندگان کلیساهاست که برای تعدیل و تنظیم اصول و آداب کلیسایی، تشکیل می‌شود.ــم.

باید به‌رسم و تمنا دارم بیریا، صریح، و بدون ابهام پاسخ بدهید. بله یا خیر: آیا کتابهایتان و خبطهایی را که شاملند پس خواهید گرفت یا نه؟

مارتین: از آنجا که اعلیحضرت و عالیجنابان جواب ساده‌ای می‌خواهند پاسخی بی‌غل‌وغش عرض خواهد شد. جزآنکه به‌شهادت‌کتابهای مقدس برایم دلیل آورده شود ــ زیرا من به‌پاپها و شوراها اعتقاد ندارم ــ جز آنکه خبطم باکتاب مقدس ثابت شود، و وجدانم در تسخیر کلام خداوند قرارگیرد، من نه، می‌توانم و نه، می‌خواهم از عقایدم دست بکشم. زیرا برخلاف وجدان عمل‌کردن، نه، اطمینان‌بخش است و نه، مشروع. در این مورد پافشاری می‌کنم. خداوند مرا یاری کند. کار دیگری از دستم ساخته نیست. آمین.

پایان صحنهٔ اول

از پردهٔ سوم

پردهٔ سوم

صحنهٔ دوم

ویتنبرگ، ۱۵۲۵، یك سرودنظامی، غرش توپ وفریاد مردان افلیج به‌گوش می‌رسد. پرچم داغان شده‌ای با علامت صلیب و و «کفش چوبی»[1] که علامت جنبش دهقانان به‌شمار می‌رود، دود می‌کند. محراب عبادت‌کوچکی، در یك‌جانب صحنهٔ مقابل منبر، قرار دارد. دروسط، یك گاری دستی کوچك، ودرکنارش، جسد خون‌آلود یك دهقان افتاده است. شوالیه، رنجورودل افکار، با لباس لکه شده وخاك‌آلود، در پایین صحنه می‌ایستد.

شوالیه: آن‌روز، روز پرهیجانی بود. منظورم همان روز در ورمز است. اوه منظورم، حالا نیست، حالا نه؛ ازآن زمان تا به‌حال، اتفاقات زیادی افتاده؛ دیگر چنان هیجانی وجود ندارد، مگر آنکه تصور شما از هیجـان، آدمکشی باشد. به‌شما می‌گویم، هرگـز نظیر التهابی را که آن راهب- چند سالی پیش- میان انبوه آدمهای جوراجوری که آنجا گرد آمده بودند، دامن زد، سراغ ندارید. همهٔ ما، هریك از ما بدون استثناء آن‌را احساس کردیـم. حتی اگر نمی‌خواستید باز هم چاره‌ای نبود و باور کنید بیشتر آن جماعت هم تمایلی به‌هیجان نداشتند. پوست سرش جـرب‌دار و پرخارش به‌نظر می‌رسید و در نگاه اول پی‌می‌بردید که بدنش هم باید تماماً ترش و سفید شده باشد؛ سفیدتر از صـورتش، درست مثل یك آسیاسنگ مجسم. وقتی صحبتش را تمام کرد، چنان‌عرق کرده بودکه حتی از جایگاه خودم می‌توانستم بوی‌تمام وجودش را حس کنم. لکن او، مثل جرقه‌ای در یك خط باروت، به‌درون ما نفوذ کرد. آن راهب جلنبر درما نفوذکرد وهیچ‌چیزنتوانست

1. Bundschuh

جلودارش باشد و منفجر شد و ما نتوانستیم کاری بکنیم؛ هیچ‌ـ
کدام از ما. کاملاً مطمئن بودم و یقین داشتم کـه دیگر هیچ
دری برپاشنهٔ قبلیش نخواهد چرخید. چیزی اتفاق افتاده بـود،
چیزی عوض شده و تغییر ماهیت داده بود؛ حادثه‌ای در جسم،
درجسم و جان آدمها رخ داده بود؛ شبیه، درست شبیه زمانی
که آن بدن روی چلیپایش یله شد و زمین تیره و تارگردید.[۲] و
منظورم از اتفاق افتادن، چنین‌چیزی است و این چیز احتمـالاً
برای تمام ما، که آنجا ایستاده بودیم از دوست ودشمن، یکسان
اتفاق افتاد. فکر نمی‌کنم، نه‌فکر نمی‌کنم، حتی اگر بتوانم مثل
او تکلم کنم یا بنویسم، قادر باشم گوشه‌ای از آنچه را که فکر
می‌کردیم یا عده‌ای از ما فکر می‌کردند ممکن است برایمـان
اتفاق بیفتد، به‌دست بدهم. بدیهی است همهٔ ما احساس واحدی
نداشتیم. اما من می‌خواستم گوشهایم را با فریاد بدرانم وشمشیر
بکشم، نه آن‌را نکشم؛ گفتی آن شمشیر گلی در خـونم بـود،
می‌خواستم آن‌را بچینم و در هرآنچه‌که به‌من می‌گوید، فروکنم.
[شوالیه در تفکـراتش غرق می‌شود، سپس چشمش به‌بـدن دهقان
می‌افتد. ضربه‌ای به‌کاری می‌زند.]
ایکاش تفاهمی ایجـاد می‌شد، مرا آشفته می‌کنـد، از حرفش
سردر نمی‌آورم. به‌هرصورت، هرگز راه حلی پیدا نشد.[به‌جسد]
پیدا شد دوست من؟ در هر صورت، آنطور که ما انتظار داشتیم
نشد. یقیناً مطابق انتظار تو هم پیش نرفت. اما به‌فکر چه‌کسی
می‌رسید که ممکن است ما سرانجام درجبهه‌های مخالفـی موضع
بگیریم؛ اودریك طرف وما درطرف دیگر؛ وچه‌کسی فکرمی‌کرد،
که وقتی بین شما و آنها جنگ درگرفت، اودر بیرون کشتارگاه،
برای‌آنها دهل بزند، وبا غریو، به‌تمنای خون شما، شرحه‌شرحه
شدن و بریان کردن قطعی اندامتان برآتش، بهتر و رساتر از هر
کس دیگری، برایشان، دهل بنوازد. اوه تصورمی‌کنم تمام افراد
آن طبقات مختلف، بخاطر خواسته‌های گوناگونشان یا واقعـاً
بخاطر یك چیز، خاموش بودند. همهٔ ما، بخاطر چیزی کـه
می‌توانستیم به‌دست بیاوریم وبیش از هرکس دیگری در آن‌مورد

۲. اشاره به‌لحظهٔ مرگ مسیح برصلیب به‌روایت انجیل لوقا باب ۲۳، آیهٔ ۴۴: «و تخمیناً ازساعت ششم تا نهم ظلمت تمام روی زمین را فراگرفت وخورشید تاریك گشت.».ـم.

خودمان‌را محق می‌دانستیم، خاموش بودیم. همه یکسان بودند، تمام آن پرنسهای بزرگ، سراسقف‌ها، اعیان و اشراف، دوره‌گردهای ثروتمند و فلان‌شخص و بهمان شخص محترم، به‌حرص پشیزهایی که البته دهقانان بینوا هرگز نداشته‌اند، مثل گراز دور یك سطل آشغال تکاپو می‌کردند. تمام آن راهبان اعظم با غبغبهایی که مثل تخم غاز به‌گردنشان آویخته بود و شوالیه‌های وامانده، از جمله خود من، و تصور می‌کنم، مردان وامانده و بینوایی هم، که روزهای خوشتری به‌خود دیده بودند و هراس داشتند، به‌چیزی متشبث نمی‌شدند و مطمئن بودند که وضع بدتر نخواهد شد. بله... هیچ‌یك از آنها نتوانست کلمات راه خروج را، وقتی که به‌قیمت مصیبت مردمان زیادی بدون اشتباه و واضح برایشان نوشته می‌شد، بخواند. بله. می‌دانی آنها می‌گویند که انگیزهٔ منفعت ـ و مطمئنم تو همه‌چیز را در این مورد می‌دانی ـ می‌گویندکه انگیزهٔ منفعت بااختراع‌دفترداری دوبل درصومعه‌ها به‌وجود آمد؛ با دفترداری! در صومعه‌ها، و این به‌مدت مدیدی قبل از آن مربوط می‌شود که تك‌تك ما برای اضمحلال آنها گرد آمده بودیم. اما می‌دانی برای آدمهای با چنین غرضی فقط یك مدخل وجود دارد. سود ازآنهاست وزیان از دیگری. ومعمولاً به‌خودشان زحمت ثبت آن‌را هم نمی‌دهند.

[با نوك پا به‌جسد می‌زند]

خب، زیان دیرینهٔ تواین بود، در حقیقت یك گزند هنگفت، دوست من؛ می‌شود گفت زندگی او، کمابیش از روز تولدش، یك بطلان بوده. چنین نبوده؟ هان؟ و زندگی امثال او در هرجا، حال و بعد از او.

[شوالیه نسبتاً با ضعف، جسد را سوارگاری می‌کند. مارتین کتاب به‌دست وارد می‌شود. به‌یکدیگر می‌نگرند. سپس مارتین به‌دهقان چشم می‌دوزد. شوالیه کتاب وی را می‌گیرد و نگاهی سطحی می‌کند. لکن مختصر اشمئزازی را که مارتین نسبت به‌دهقانان پیدا کرده، از نظر دور نمی‌دارد؟.]

یکی دیگر از کتابهای شماست.

[کتاب را پس می‌دهد.]

فکر می‌کنی به‌خوبی بقیه به‌فروش برسد؟ [مکث] به جرأت می‌گویم به‌فروش خواهد رفت. همیشه کسی هست که بخواهد

به‌تو گوش بدهد. نه؟

[مارتین می‌خواهد برود ولی شوالیه او را متوقف می‌کند.]

مارتین: فقط یکدقیقه

[برمی‌گردد و از روی آداب منهبی، دستش را روی جسدی کـه در گاری است، می‌نهد و مارتین را با خون آن ملوث می‌کند.]

به‌هم رسیدیم اینطور بهتر است.

[مارتین مجدداً عازم رفتن می‌شود لکن شوالیه بار دیگـر اورا متوقف می‌کند.]

حالا کاملاً آماده‌ای، حتی مثل یك قصاب به‌نظر می‌رسی...

مارتین: خداوند قصاب است...

شوالیه: اینطور نیست؟

مارتین: چرا ناسزایت را نثار خداوند نمی‌کنی؟

شوالیه: اهمیت ندارد خودت پیشدامنی او را به‌تن داری.

[مارتین به‌سوی پلکان منبر به‌راه می‌افتد.]

این لباس مناسب‌توست، [مکث] این‌طور نیست؟ [مکث] آن روز در ورمز[مکث] مثل یك خوك زیر ذره‌بین بودی. درست است؟ یادت هست؟ حتی از جایگاه خودم می‌توانستم تمام وجودت را استشمام کنم. تنها توفیق تو در تبدیل کردن همه چیز به‌کثافت و مرگ و مخاطره است. اما چنین کاری از تو برمی‌آمد، مارتین، و تو تنها کسی بودی که می‌توانست چنین کاری را انجام دهد. تو حتی می‌توانستی همان زمان آزادی و نظـم با خودت آورده باشی.

مارتین: چیزی به‌عنوان یك انقلاب منظم وجود نـدارد. به‌هرصورت، مسیحیان به‌رنج بردن دعوت می‌شوند نه به جنگیدن.

شوالیه: مگر نمی‌بایست همهٔ ما، همهٔ ما بدون استثنا، هر همکیش قدیمی را خشنود کنیم؟ آیا همهٔ ما باخون مسیح از رقیت آزاد نشدیم؟ [به‌دهقان اشاره می‌کند.] آیا او زمانی که کتب مقدس تـدوین می‌شد، از آنجمله نبود؟ و یا فقط تو بودی که آزاد شدی؛ تو و پرنسهای همپالکیت و شهرنشینان متمول و...

مارتین: آزاد؟ [از پلکان بهتر بالا می‌رود.] پرنسها مرا سرزنش می‌کنند، تومرا سرزنش می‌کنی، و دهقانان مرا سرزنش می‌کنند.

شوالیه: [به‌دنبالش از پلکان بالامی‌رود.] مگر نه اینکه تو آب بـه‌شراب مخلوط کردی؟

مارتین: وقتی هرج ومرج می‌بینم. آنوقت جسم شیطان‌رامجسم می‌کنم و آنوقت می‌ترسم. دیگر کافی است.

شوالیه: بازداری منفجر می‌شوی...

مارتین: بروکنار...

شوالیه: مگر نه؟

[مارتین، حرکتی ناگهانی می‌کند تا وی‌را ازروی پلکان عقب‌براند، اما شوالیه، محکم، به منبر می‌چسبد.]

مارتین: بروکنار...

شوالیه: بازداری منفجر می‌شوی. تو خوك لفاظ، از همین‌جا می‌توانم بوی بدت‌را حس‌کنم.

مارتین: خداوند صدای فرزندان اسرائیل‌را نشنید؟

شوالیه: تو غرق در الهام هستی. نیستی؟

مارتین: و آیا او آنها را از سرزمین فرعون نجات نبخشید؟

شوالیه: خوك لفاظ. درحال انفجاری؟

مارتین: خب، آیا نجات بخشید؟

شوالیه: خبیث! کتاب مقدست را روی سر من نگه‌ندار. خوکچه. اینجا الهامی که متعلق به‌خودم باشد به‌اندازهٔ کافی وجود دارد. [به پیشانیش می‌زند] از اینجا الهام‌کافی،ازآنچه می‌بینم، برای خودم به‌وجود می‌آید. [شوالیه دست مارتین را می‌گیرد و به‌سر خود او فشار می‌دهد.] انجیلت را مقابل آن نگهدار. تو داری روح را می‌کشی و آن‌را با لفظ می‌کشی. تو درجای اشتباهی غسل کرده‌ای مارتین، میان کثافت و مدفوع خودت. ادامه بده! به‌آن رسیده‌ای. تمام روح‌القدس آنجاست. و این تمام چیزی است که به‌آن خواهی رسید، پس آن را حس کن!

[با هم گلاویز می‌شوند. اما شوالیه اینك خیلی ناتوان است ومارتین موفق می‌شود خودش را خلاص کند و در بالای‌منبر قرارگیرد.]

مارتین: جهان با کلمه تسخیر شد. کلیسا با کلمه حمایت می‌شود...

شوالیه: کلمه؟ چه‌کلمه‌ای؟ کلمه؟ آن‌کلمه هرمعنایی داشته‌باشد، احتمالاً یك عتیقهٔ متبرك یا آمرزشنامهٔ دیگری است و خودت می‌دانی چه بلایی سرشان آوردی! مارتین، هیچ فکر فکرکرده‌ای که‌چرا کلمات تو چیزی بیشترازشعرنیست. شعر! مارتین تویك شاعری، هیچکس شك ندارد که تو یك شاعری، اما می‌دانی بیشتر مردم

در ته‌قلبشان چه اعتقادی دارند؟ـ چون آنها دارای تصورات تو نیستندـ آنها قلباً معتقدند که مسیح هم، مثل ما، یك انسان بود و این‌که او یك‌پیغمبر و یك‌معلم بود، و همچنین قلباً معتقدند که شام او هم غذای ساده‌ای مثل غذای خود آنها بودـ تازه اگر شانس به‌چنگ‌آوردن همان‌را داشته‌باشند.ـ غذای ساده‌ای شامل نان وشراب! غذای ساده‌ای بدون تجمل و بدون هیچ کلمه‌ای. و تو آنها را، در شروع به‌این اعتقاد، یاری دادی.

مارتین: [مکث] از پیشم برو!

شوالیه: بله، برای چه بمانم؟ مدت زیادی به‌اندازهٔ کافی به‌تو نزدیك بوده‌ام. حتی بوی تراگرفته‌ام.

مارتین: [بادرد می‌غرد.] من بخاطر مباحثاتم بو می‌دهم و به‌این خاطر چنین بویی می‌دهم که هیچوقت از مشاجره با او دست نمی‌کشم. به‌این خاطر که از او انتظار دارم تا کلمه‌اش را حفظ کند. پس حالا برایت بگویم! اگر دهقان تو علیه آن کلمه شورش کرد، عملی بدتر از جنایت انجام داد، زیرا که تمام کشور را به‌تباهی کشید. و چه‌کسی می‌داند خداوند چه برسر ما آلمانیها خواهد آورد!

شوالیه: خداوند را بخاطر آلمانیها مقصر ندان، مارتین. [می‌خندد.] این کار را نکن. خودت، در شبی که آنها آبستن حوادث شدند، بیشتر از هرکس دیگری تقلا کردی!

مارتین: یا مسیح! سخنم را بشنو! کلمات من ازجسم تو تراوش می‌کند! این انبوه دهقانان شایستهٔ مرگشان بودند. علیه قدرت حاکمه برخاستند. آنها غارت کردند و به‌معامله پرداختند، و تمام این کارها را به‌نام تو انجام دادند. یا مسیح سخنم را باوردار! [به‌شوالیه] من چنین خواستم، بخاطرش دعا کردم، و به‌دست آوردمش. آن لاشه را بیرون ببر! حالا آن را با خودت بکش بیرون!

[شوالیه برای به‌حرکت درآوردن گاری وجسد آماده می‌شود.]

شوالیه: خیلی‌خوب، دوك‌من، پس‌پیش راهبه‌ات بمان. باراهبه‌ات ازدواج کن و خردخرد بسوز؛ مثل اغلب مردم. در رختخوابش، مثل بچه‌ای که از ترس می‌لرزد، با او بساز. فکر می‌کنی موفق خواهی شد؟

مارتین: [آهسته] لااقل پدرم به‌این‌خاطر مرا تمجید خواهد کرد.
شوالیه: پدرت؟
[شوالیه شانه بالا می‌اندازد، و با بیزاری، گاری را هل می‌دهد و خارج می‌گردد. سرمارتین روی لبهٔ منبر خم می‌شود.]
مارتین: من [نجواکنان] به‌توتوکل‌دارم...به‌توتوکل دارم... توبه‌جهان پیروزشده‌ای...به‌تو توکل دارم تو نهایت خواسته‌های منی...
[به ناگهان روی منبرمی‌افتد، ظاهراً از هوش رفته؛ سپس، آنچنانکه گویی در اثنای یك موعظه دچار فلج شده، می‌کوشد تا تجدید قوا کند.]
خیال می‌کنم‌که شما باید... مطمئنم‌که شما باید ابراهیم را به‌یاد بیاورید. ابراهیم- پیرمرد بود ـ حقیقتاًیك پیرمرد. درواقع، وقتی آنچه که باید برای مردی به‌سن وسال اومعجزه باشد اتفاق‌افتاد، صدسال داشت؛ برایش پسری آمد؛ یك پسر: اسمش را اسحق[۳] گذاشت و عاشق اسحق بود. بله، وی را با چنان شدتی دوست می‌داشت که، به‌زبان، آسان می‌آید که آدم بتواند ازآن بکاهد. اما برای ابراهیم، فرزند کوچکش، یك چیز معجزه‌آسا بود. یك موجود کوچك شگفت‌انگیز. و او در وجود کودك، حالت پدری را می‌دید. اما یك‌روز خداوند به‌ابراهیم فرمود: پسر کوچکت را که اینقدر دوست می‌داری، بردار، بکش، و اورا قربانی کن. در آن لحظه، تمام وجود ابراهیم، یکباره و برای همیشه، درهم کوفته شد. زیرا به‌نظرش رسیده بودکه خداوند، از طریق پسرش به‌او وعدهٔ زندگی جاوید داده است. آنگاه پسر را برداشت و آمادهٔ‌کشتن وی شد. همانطور که فرمان یافته بود اورا به‌هیزم قربانگاه بست و به‌آرامی با پسر سخن‌راند و چاقو را روی بدن برهنهٔ‌کوچکش بالا برد. پسر، برای امتناع یا چشم‌برهم نهادن، تلاشی نکرد. هرگز جز در مورد مسیح، چنان اطاعتی مثل آن لحظه، وجود نداشته است. و اگر خداوند لحظه‌ای چشم برهم نهاده بود، پسر مرده بود. اما فرشته نازل شد و پسررهایی یافت و ابراهیم بار دیگر اورا درآغوش کشید. ما احساس می‌کنیم‌که، در چنگال زندگی، داریم می‌میریم، اما خداوند می‌فرماید نه، ما در چنگال مرگ زندگی می‌کنیم. اگرخداوند مارا مثله می‌کند،

۳. در نزد مسلمانان، اسماعیل ذبیح‌الله است نه اسحق.-م.

به‌ما زندگی هم می‌دهد.
[شوالیه وارد می‌شود و درحالی کـه پرچـم کفش چوبی را به‌دست دارد، به‌مارتین می‌نگرد.]
ای قلب عیسای من، نجاتم ده؛ ای قلب‌منجی‌ام رهاییم بخش؛
ای قلب چوپانم، مرا حفاظت‌کن؛ ای قلب سرورم، به‌من‌بیاموز؛
ای قلب پادشاهم، برمن حکومت‌کن. ای‌قلب دوستم بامن بمان.
[عروسش کاترین فون‌بورا[4] به‌همراه دو راهب وارد می‌شود. مارتین از منبر برمی‌خیـزد، به‌سوی او می‌رود، آهنگ‌ساده‌ای با یك آلت سادهٔ موسیقی نواخته می‌شود. کاترین دست اورا می‌گیـرد و هر دو با یکدیگر در وسط صحنه زانو می‌زننـد. شوالیه نظاره‌گر است. سپس پرچمی را که دردست دارد، خرد می‌کند و باقیمانده‌هایش را به‌طرف محراب می‌افکند.]

پایان صحنهٔ دوم
ازپردهٔ سوم

4. Katherine von Bora

پردهٔ سوم

صحنهٔ سوم

سرود نیایش. دیر راهبان، ویتنبرك، ۱۵۳۰. میز ناهارخوری باریك وطویلی با دوجا، که باقیماندههای دو غذا روی آن دیده میشود. مارتین تنها نشسته است. تاب و توان اواخر دههٔ سوم زندگی مردی که در اوج قدرت بود، اینك جایش را بهخستگی ناشی از تلاش سالهای میانهٔ زندگی، برای تجدید قوا، بخشیده است. کاترین با تنگ شراب وارد میشود. زن درشتهیکل، خوشقیافه، و تقریباً سیسالهایست.

مارتین: حالش چطور است؟

کاترین: خیلی خوبست، الان دارد میآید. اجازه نداد کمکش کنم، فکر میکنم حالت تهوع داشت.

مارتین: رفیق بیچاره. بعد از عمری زندگی در صومعه، معدهٔ آدم به دستپختهای توی دیر عادت میکند.

کاترین: غذا خوب نبود؟

مارتین: اوه عالی بود. فقط برای هضم ناقص یك راهب پیر خیلی زیاد است. همین و بس.

کاترین: اوه، میفهمم. حال خود توکه خوب است؟

مارتین: بله، کاملاً خوبم، متشکرم عزیزم [متبسم] گرچه انتظارناراحتی بعدی را دارم.

کاترین: تو غذایت را دوست داری، پس خلافش را وانمود نکن.

مارتین: البته آنرا بهروزهداری ترجیح میدهم. داستان سربازیراکه در جنگهای صلیبی مبارزه میکرد، شنیدهای؟ نه؟ پس گوش کن، افسرش بهاو گفت که اگر درجنگ بمیرد دربهشت با مسیحناهار خواهد خورد؛ و سرباز پاگذاشت بهفرار. وقتی پس از جنگ، بازگشت وعلت فرارش را از اوپرسیدند وگفتند: «آیا نمیخواستی

با مسیح ناهار صرف‌کنی»؟ اوپاسخ داد: «نه، امروز روزه دارم.»

کاترین: مقداری شراب برایت آورده‌ام.

مارتین: متشکرم.

کاترین: برای خوابیدن تراکمك می‌کند.

[اشتاوپیتس به‌کمك عصا وارد می‌شود.]

مارتین: بالاخره تشریف آوردید. فکر کردم در مستراح، در آغوش گرم شیطان افتاده‌اید.

اشتاوپیتس: متأسفم؛ من، اندکی درگوشه وکنار سرگردان بودم.

مارتین: خوب بفرمایید بنشینید. کاتی مقداری شراب برای ما آورده.

اشتاوپیتس: باورم نمی‌شود که مجدداً اینجا هستم، خیلی عجیب است. اینجا پر از آدم بود وحالا، حالا فقط تواینجا هستی تو وکاتی. خیلی خیلی عجیب است.

کاترین: من نباید تا دیروقت بیدار بمانم، مارتین. تو باز دیشب خوب نخوابیدی. صدایت‌را می‌شنیدم که تمام شب را بسختی نفس می‌کشیدی.

مارتین: [شوخی می‌کند] پس می‌شنیدی که بسختی نفس می‌کشیدم؟

کاترین: خودت می‌دانی منظورم چیست. وقتی تو نخوابی، بیخوابیت مرا هم بیدار نگه‌می‌دارد. شب به‌خیر دکتر اشتاوپیتس.

اشتاوپیتس: شب به‌خیر عزیزم. برای شام متشکرم. عالی بود. متأسفم که قادر نبودم درقبال‌آن شرط قدردانی را بجا بیاورم.

کاترین: اشکالی ندارد. مارتین هم همیشه از این ناراحتیها دارد.

اشتاوپیتس: جدی؟ پس او زیاد تغییر نکرده.

مارتین: اصلاً. حتی کاتی ازعهدهٔ عوض کردن معده‌ام برنیامده.

کاترین: و تا اینطور نشود نمی‌تواند بخوابد.

مارتین: بله، کاتی قبلاً هم این حرف را زده‌ای. من به‌نقرس، بواسیر، و سرو صداهای گوش دچارم. دکتر اشتاوپیتس مدتها قبل از تو مجبور شدند با تمام این ناخوشیهای من بسازند. مگر اینطور نیست؟

کاترین: خب، سعی‌کن آنچه راکه گفتم فراموش نکنی. [گونه‌های‌مارتین را می‌بوسد.]

مارتین: شب به‌خیر، کاتی.

[کاترین خارج می‌شود.]

اشتاوپیتس: هیچوقت اینقدر خوب از تو پرستاری نشده.

مارتین: شرم‌آور است که آدم نتواند با یك راهبه ازدواج کند. آنها آشپزهای عالی، کدبانوهای صرفه‌جو، مادران بینظیری‌هستند. به‌نظرمن، درنهایت نومیدی سه‌راه‌وجوددارد. اول، ایمان به‌مسیح؛ دوم، از دنیا به‌خشم آمدن وبه‌تلافی پوزه‌اش را خونین کردن؛ و سوم عشق به‌زن. توجه داشته باشید. اینها همگی الزاماً مؤثر نیستند، ولی گاهی مؤثرند. گاهی که بیدار دراز کشیده‌ام و در وضع جانکاهی هستم، به‌طرف کاترین برمی‌گردم، لمسش می‌کنم و می‌گویم: مرا بیرون ببر کاتی، خواهش می‌کنم، کاتی لطفاً سعی کن مرا بیرون ببری. و گاهی واقعاً مرا از رختخواب بیرون می‌کشد. کاتی بیچاره مثل ماهی بابازوهای قویش درون رختخواب می‌لغزد تا مرا بیرون بکشد.

اشتاوپیتس: زن خوبی است.

مارتین: شراب؟

اشتاوپیتس: زیاد، نه. من خودم تنهایی باید به‌رختخواب بروم.

مارتین: برای خوابیدن به‌شما کمك می‌کند، خسته به‌نظر می‌رسید.

اشتاوپیتس: قدیمی. درخت گلابی قدیمی‌مان‌را پرشکوفه می‌بینم؛ مواظبتش کرده‌اید.

مارتین: دوست دارم اگربتوانم یك‌کمی درباغ باشم. دوست دارم فکرکنم که باغ به‌نحوی استخوانهایم را سبك می‌کند. درهرحال، همیشه بعد از رفتن به‌باغ‌کمی درخودم احساس رضایت می‌کنم.

اشتاوپیتس: زیرآن درخت بارها به‌گفتگو نشستیم.

مارتین: بله

اشتاوپیتس: هنوز به‌همان حال است، مارتین. فکر نمی‌کنم هرگزفهمیده باشم که سکوت یك راهب واقعاً چه فصاحتی دارد. [مکث] یك آوا بود[مکث] که گذشت. [سرش را تکان می‌دهد. مکث] این‌روزها حال پدرت چطور است؟

مارتین: او هم پیر شده اما کاملاً خوب است.

اشتاوپیتس: آیا از تو راضی است؟

مارتین: او هرگز از کارهایی که من می‌کردم، راضی نبود. حتی وقتی دانشنامه گرفتم یا دکتر لوتر شدم. فقط وقتی من وکاتی ازدواج کردیم و او حامله شد، آنوقت راضی شد.

اشتاوپیتس: برادر وایناند را به‌خاطر داری؟
مارتین: البته. او عادت داشت، هر وقت در میان دستهٔ همسرایان غش می‌کردم، سرم را بین زانوهایم قرار بدهد.
اشتاوپیتس: نه، می‌دانم چه به‌سرش آمد. [مکث] او زیباترین صداها را داشت.
مارتین: دوست صمیمی من. شما ناشاد هستید. متأسفم [مکث] ما راهبها واقعاً با هیچکس حتی با خودمان هم خوب نبودیم. هرکدام از ما مثل شپشی بودیم در پالتوی قادر متعال.
اشتاوپیتس: بله، تو همیشه راهی برای طرح این مسأله داری و من همیشه می‌بایست راجع به‌نظر تعصب‌آلودت دربارهٔ قانون برایت، داد سخن بدهم.
مارتین: بله، و یادتان هست نظرم را عوض کردید؟ [مکث] پدر،آیا شما از من راضی هستید؟
اشتاوپیتس: راضی، از تو؟ پسر عزیزم، من دیگر کسی یا چیزی نیستم‌که از تو راضی باشم. وقتی زیر آن درخت با هم صحبت می‌کردیم، تو مثل یك بچه بودی.
مارتین: یك بچه؟
اشتاوپیتس: رجولیت چیزی بود که اجباراً می‌بایست به‌آن افکنده بشوی، پسرم. مدت بیشتری از آنچه اغلب ما طاقت می‌آوریم، به‌آن چسبیدی. اما تو دیگر آن بچه‌راهب وحشت‌زده‌ای که برای تشویق یا تنبیه پیش رئیس دیرش می‌آمد، نیستی. حالا هر وقت بادگلو بزنی، تمام دنیا دست ازکار می‌کشد و گوش می‌دهد. آیا می‌دانی وقتی این صومعه را تحویل گرفتم، سالیانه بیشتر از سی کتاب طبع ونشر نمی‌شد. ولی حالا درسال‌گذشته این رقم به‌بیش از ششصد یا هفتصد رسید که بیشتر آنها هم در ویتنبرگ طبع و منتشر شده‌اند.
مارتین: بهترین لطف شخص خداوند عنایت یك ماشین چاپ به‌ما بود. گاهی فکر می‌کنم، مسیح[5] بدون ماشین چاپ چه‌کشیده است.
اشتاوپیتس: چند روز پیش شنیدم که می‌گویند سال ۱۵۳۲ آخرالزمان است.

5. He

مارتین: مثل تمام موعدهای دیگر، جالب است. بله سال ۱۵۳۲ براحتی می‌تواندآخرالزمان‌باشد. شما می‌توانیدکتابی دراین‌باره بنویسید و اسمش را بگذارید ۱۵۳۲.

اشتاوپیتس: متأسفم، مارتین. هیچ در نظر نداشتم پس از مدتها به دیدنت بیایم و انتقاد را شروع کنم. مرا ببخش. دارم پیرو تاحدی خرف و مضطرب می‌شوم. آن غذا برای من خیلی زیاد بود. منظورم این نبود که...

مارتین: خواهش می‌کنم. من هم متأسفم. خودتان را منقلب نکنید. من به‌منتقدین عادت دارم، یوهان. تمام آن خرده‌گیران توخالی، مثل آن اراسموس دلقك محیل، کمك می‌کنند تا عضلات انسان شل نشود. خود او حتماً بهتر می‌داند، اما تماماً مقصودش این است که دست به‌عصا راه برود و محتاط باشد. همینطور، آن بوزینهٔ بدترکیب انگلیسی «هنری»[۶] آن مادرقحبهٔ کك ومکی هم که هیچوقت از خودش عقیده‌ای نداشته تا روی سنگ قبر جنجال بپا کند، بگذار خودش اسم خودش را بگذارد: «مدافع دین» [مکث. اشتاوپیتس در قبال‌کوشش‌آگاه‌کنندهٔ وی،عکس‌العملی نشان نمی‌دهد.]
بازهم در مورد اراسموس بگویم. اوبیهوده با لفاظیهای معمولی و چرندیاتی در موردآمرزش فروشی و پاپ وبرزخ وقتش را تلف نکرد. استغفرالله، اومستقیماً به‌قلب‌موضوع زد. وهنوزتا خرخره در اباطیلی درمورد اصول اخلاقی، واین‌که مردم قادرندخودشان را نجات بدهند، هیچکس به‌راه راست نمی‌رود، هیچکس. خدا حق است و واحد. اما این، چیزی است‌که او نمی‌تواند درك کند. او کاملاً لایدرك و در خارج از حیطهٔ اذهان قرار دارد. ارادهٔ یك مرد مثل اسبی است‌که بین دو سوارکارایستاده. اگرخداوند به‌پشتش بپرد، همانجا خواهد رفت که خداوند می‌خواهد. اما اگر ابلیس سوار شود، طبق میل وی خواهد تاخت. و علاوه براین، اسب نمی‌تواند سوار کارش را انتخاب کند. این انتخاب هم به‌عهدهٔ‌آنها گذاشته شده‌ـ به‌آن دوـ[مکث] چرامرامتهم‌می‌کنید؟ چه کرده‌ام؟

اشتاوپیتس: من تورا متهم نمی‌کنم، مارتین. خودت این‌را می‌دانی. یك مرد

۶ـ هنری هشتم، پادشاه انگلیس.ـم.

عادل متهم‌کنندهٔ خودش است. زیرا یك مردعادل، دربارهٔ خودش، همانطور که هست، قضاوت می‌کند.

مارتین: منظورت چیست؟ من عادل نیستم؟

اشتاوپیتس: سعی می‌کنی باشی. بیش از این دیگر چکار می‌توانی بکنی؟

مارتین: منظورتان همان دهقانهای لعنتی هستند، نه؟ فکرمی‌کنید احتمالاً من‌آنها را تشویق کرده بودم.

اشتاوپیتس: چنین حرفی نمی‌زنم.

مارتین: خب، چه می‌گویید؟

اشتاوپیتس: لازم نبود پرنسها را تشویق کنی. دهقانها قتل‌عام شدند، و تو پرنسهارا به‌این کارواداشتی. آنها هم انگیزهٔ عادلانه‌ای داشتند، مارتین. مگر نداشتند؟

مارتین: من نگفتم که نداشتند.

اشتاوپیتس: خب، پس چه؟

مارتین: خاطرتان هست که به‌من گفته باشید:«به‌یاد داشته باش برادر، تو این را به‌نام خداوندگار عیسی‌مسیح آغاز کردی؟»

اشتاوپیتس: خب؟

مارتین: دنیا را با یك تسبیح نمی‌شود اداره کرد. آنها یك توده اشرار بودند، یك توده اشرار. و اگر سرکوب و قتل‌عام نشده بودند، حالا به‌جای نیم‌دوجین احتمالاً هزاران‌حاکم مستبد در دنیاوجود داشت. آنها چون یك تودهٔ متشکل از اشرار به‌همین‌خاطر علیه مسیح بودند. هیچکس نمی‌تواند به‌جای دیگری بمیرد. یا به‌جای دیگری جواب پس بدهد. و لحظه‌ای که چنین کوششی کردند، اخلالگر شدند. اگر خوشبخت باشیم می‌توانیم در ذهن خودمان متقاعد بشویم و بیشترین امیدمان این باشد که هرکس بخاطر خودش بمیرد ـ آیا باید آنچه را پولس گفته است برایتان عرض کنم؟ می‌خوانید که: «بگذار هرروحی مطیع قدرتهای برترباشد، زیرا که قدرتی جز از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مقرر شده است. پس هرکه با آن قدرت مقاومت نماید با قدرت خدا مقاومت نموده است.»[۷] این پولس این هم انجیل. «و آنانکه مقاومت می‌ورزند، لعنت را برای خود خواهند خرید.»[۸]

۷ و ۸. رسالهٔ پولس رسول به‌رومیان، باب ۱۳، جمله‌های ۱، ۲، ۳.

اشتاوپیتس: بله، شاید حق با توباشد.
مارتین: «محبت به‌همسایهٔ خود بدی نمی‌کند، پس محبت تکمیل شریعت است.»[۹]
اشتاوپیتس: بله مثل اینکه این موضوع حل شده. خسته‌ام
مارتین: برای من حل شده بود.
اشتاوپیتس: بهتر است بروم بخوابم.
مارتین: پدر، آنها سعی دارند مرا به‌یك ستارهٔ ثابت تبدیل کنند، اما من یك سیارهٔ متغیر هستم. ترکم می‌کنید؟
اشتاوپیتس: من ترا ترك نمی‌کنم، مارتین. دوستت دارم، به‌همان اندازه که هرمردی زنها را دوست دارد. ولی ما دیگر آن دوراهب در امن و امانی‌که دریك باغ، زیر درخت گلابی پچ‌پچ می‌کردیم، نیستیم. دنیا عوض شده بخاطر یك چیز، زیرا توچیزی به‌نام آلمان ساخته‌ای. تو گرههای یك زبان را بازکردی و آن را به‌آلمانیهاآموختی وجهانیان هم مجبورخواهند شد به‌صدایش عادت کنند. تو همانطورکه ما زمانی جسم مسیح را از نان می‌ساختیم، بدن اروپارا ساخته‌ای ونتیجهٔ رنجهای ما، هرچه‌باشد متوجه بقیهٔ جهان هم خواهد شد. تو مسیح را اززمزمه‌های کوتاه، صداهای خوش، رداهای جواهرنشان و تاج پاپها بیرون کشیدی و او را به‌جایی که تعلق دارد، یعنی به‌روح هرانسان، برگرداندی. ما خیلی زیاد مدیون توبیم. اما تمام استدعای من این است که زیاد مستبد نباشی. با وجود هرآنچه که به‌ما گفته و نمایانده‌ای، یقیناً آدمهای دیگری هم بوده‌اند؛ چند نفر که زمانی با تقدس زندگی می‌کرده‌اند. و باور نکن وباور نکن که تنها خودت محق هستی.
[اشتاوپیتس بغض‌کرده، و مارتین نمی‌داند چه‌کند.]
مارتین: دیگر چه می‌توانم بکنم؟ چه می‌توانم بکنم؟
[به شکمش چنگ می‌زند.]
اشتاوپیتس: چه شد؟
مارتین: اوه، همان ناراحتی قدیمی. رفع شد، رفع شد.
اشتاوپیتس: چیزی باعث تعجبم شده که همیشه می‌خواسته‌ام از تو بپرسم.
مارتین: بفرمایید.

۹. رساله پولس به‌رومیان، باب ۱۳، جملهٔ ۱۰.

اشتاوپیتس: وقتی در ورمز مقابل شورای سلطنتی حاضر شدی و آنها آن دو سئوال را از تو پرسیدند، چرا برای تأمل روی جوابت، آن یك روز اضافی را مهلت خواستی؟

مارتین: چرا؟

اشتاوپیتس: ماهها بود که می‌دانستی پاسخت چه خواهد بود. خدا می‌داند که خودت چند بار آن‌را به‌من گفتی. چرا تأمل کردی؟

[مکث]

مارتین: یقین نداشتم.

اشتاوپیتس: و بعد از آن یقین پیداکردی؟

مارتین: به‌ندای خداوند گوش دادم، اما تنها صدایی که شنیدم، صدای خودم بود.

اشتاوپیتس: مطمئن بودی؟

[مکث]

مارتین: نه.

[اشتاوپیتس اورا می‌بوسد]

اشتاوپیتس: متشکرم، پسرم. خداوند ترا بیامرزد. امیدوارم بهتر بخوابی، خدا حافظ.

مارتین: شب‌بخیر، پدر.

[اشتاوپیتس خارج می‌شود و مارتین تنها می‌ماند. شرابش را می‌نوشد.]

مارتین: خداوندا من ایمان دارم، ایمان متقن. فقط بی‌ایمانی مرا امداد فرما.

[روی صندلیش می‌افتد. کاترین وارد می‌شود. لباس خواب پوشیده و پسربچه‌شان هانس را دربغل دارد.]

کاترین: داشت درخواب گریه می‌کرد، مثل اینکه بازخواب دیده. نمی‌خواهی به‌رختخواب بیایی؟

مارتین: زیاد طول نمی‌کشد کاتی. زیاد طول نمی‌کشد.

کاترین: خیلی خوب اما سعی‌کن زیاد طول نکشد.توظاهراً ـ ظاهراً آنطور که باید، سرحال به‌نظر نمی‌رسی.

[برمی‌گردد که برود.]

مارتین: اورا به‌من بده.

کاترین: چه؟

مارتین: او را به‌من بده.

کاترین: منظورت چیست؟ برای چه؟ اینجا سرما می‌خورد.
مارتین: نه، سرما نمی‌خورد. خواهش می‌کنم کاتی. بگذار پیش من باشد.
کاترین: تومرد خنده داری هستی. خیلی خوب، اما فقط برای پنج دقیقه، همهٔ شب را آنجا ننشین. حالا دو مرتبه خوابش برده اگر اینجا نگهش داری باز هم خواب می‌بیند.
مارتین: متشکرم، کاتی.
کاترین: بفرما پس گرم نگهش دار! پسر خودت است!
مارتین: گرم نگهش می‌دارم، نگران نباش.
کاترین: خب، خاطرم جمع شد [حین رفتن مکث می‌کند] دیگر زیاد طول نده مارتین.
مارتین: شب به‌خیر، کاتی.
کاترین خارج می‌شود و مارتین را با بچهٔ خفته در بغلش تنها می‌گذارد.]
مارتین: [با نرمی] موضوع چه بود؟ آیا شیطان اذیتت می‌کرد؟ هان؟ خودش بود؟ ابلیس؟ شیطان سوارت شد. خب، ناراحت نباش. یك‌روز به‌شرطی که بتوانی پشت کوچکت را نشانش بدهی، حتی ممکن است از او خوشت بیاید. همین پشتت را به‌او نشان بده و بگذار برآن سوار شود. پس سعی کن نترسی. تاریکی زیاد هم غلیظ نیست. می‌دانی، پدرم پسری داشت و او می‌بایست درس مشکلی را یاد بگیرد. این درس را که آدم، حیوان ضعیف‌بیچاره‌ای است، اما به‌دست پدرش بلکه به‌وسیلهٔ خداوند خلق شده. دشوار است که بپذیریم درحالی که تو فرزند کسی هستی، پدر خودت نباشی. پس به‌این زودیها خواب نبین، پسرم. بزودی ترا دربر خواهند گرفت.
[بلند می‌شود]
تو می‌بایست مرا در ورمز می‌دیدی. من هم آن‌روز تقریباً مثل تو بودم. انکار دوباره یادگرفته بودم که بازی کنم؛ مثل یك‌بچهٔ برهنه در دنیا بازی کنم. گفتم: «من آمده‌ام تا مرد را از پدر خود جدا سازم.» و آنها به‌من گوش دادند. درست مثل یك بچه. هیس! ما باید برویم بخوابیم، مگر نه؟ «اندکی طول می‌کشد و باز مرا خواهی دید.» گفتهٔ مسیح بود، پسرم. امیدوارم باز هم

همانطور باشد. امیدوارم. می‌گذاری امیدوارباشم؟ هان؟ بگذار امیدوارباشیم.

[مارتین، بچه را در آغوش می‌گیرد و سپس به‌آرامی از صحنه خارج می‌شود.]

پایان

امیرکبیر منتشر کرده است:

اجازه هست آقای برشت؟
نادر ابراهیمی

کتاب از دو قصهٔ نمایشی یکی به‌نام «چگونه گالیله‌ئو گالیله‌ئی به‌عالیجناب گالیله تبدیل می‌شود» و «مذاکرات محرمانهٔ میان قدیسین» است.

زیرساز نمایشنامهٔ اول خبری است که در روزنامه آن را تحت عنوان «واتیکان بار دیگر گالیله را محاکمه و او را تبرئه می‌کند.» خواندیم. نویسنده با آگاهی از این خبر وبرداشتی از رویدادهای زندگی گالیله و عقاید او دربارهٔ گردش زمین نمایشی برمبنای هزل و طنز و سرشار از نیش و کنایه می‌آفریند.

دراین دونمایشنامه دیگرگالیله نیست که در مقابل واتیکان ایستاده است و ناچار است که بزرگترین دریافت علمی خود را انکار کند، اینجا نویسنده‌ای در مقابل دریافتهایی از اجتماعش ایستاده است که این دریافتها را ناچار است در مقابل دادگاه مصائب زمان به محاکمه بگیرد و یا اینکه خودش محاکمه شود و با رابطه‌ای میان گالیله و ماجراهای نو محکومیت محتوم خود را اقرار کند.

خانه روشنی
گوهرمراد

خانه روشنی، جز نمایشنامهٔ «خانه روشنی» که اسم کتاب را هم به‌دوش دارد، چهار نمایشنامهٔ دیگر به‌نامهای: «دعوت ـ دست بالای دست ـ خوشا به‌حال بردباران ـ پیام زن دانا» را نیز در بر دارد.

گوهرمراد، دراین نمایشنامه‌های کوتاه از وقایع آشنا و ناهنجاریهای زندگانی امروز درقالب شخصیت‌های نمایشی حرف می‌زند. او درحرفها و گفته‌هایش آنچنان صادق است که می‌پنداری واقعه را تو دیده‌ای و این تویی که داری آنرا برای دیگری بازسازی می‌کنی.

او از حقیقت نمی‌گریزد، با آن درگیر می‌شود و اگر جایی ازآن نیاز به‌اصلاح دارد، این‌اصلاح‌را با کوشش انجام‌می‌دهد و می‌داندکه چون جز حق چیزی نمی‌خواهد، حرفش بردل می‌نشیند.

دراین نمایشنامه‌ها تنها حرف نیست که به‌بیننده و یا خواننده منتقل می‌شود، بلکه هرحرکت، بار یك مفهوم را بردوش دارد، مفهومی وسیع که در آیینه‌ای محدب به مراتب کوچك شده است تا قابل‌پذیرش باشد.

بعل
برتولت برشت
ترجمهٔ خشایار قائم مقامی

جهان بی‌انتهاست و ظالم، آنکس که بتواند در این جهان وحشت‌زا زندگی کند یا باید پوستی به‌کلفتی پوست کرگدن داشته باشد، یا اینکه تبدیل به مهره‌ای شود در ماشینی که مصیبت می‌آفریند و سرآخر اینکه درصورت عدم سازش نابود خواهد شد.

«بعل» شاعری است که در مقابل نارواییها و یا در مقابل مظاهر زندگی درحال‌تحول، تبدیل به‌غولی می‌شودکه شاید پارهٔ بزرگی اززندگی باشد وگاه‌که نمی‌خواهد مصائب مهیب را قبول‌کند خود پاره‌ای ازوحشت می‌شود. او چون شمشیری است دو دم که علاوه برزندگی آهنین خود قدرت برش از دو طرف را هم دارد.

برای بعل آنچه به‌نام عواطف دربه‌بندکشیدن انسان ساده وبی‌آلایش مؤثر است، چیزی جز گور متروکی که مرده‌ای نامحترم در آن خوابیده، نیست. اوبه‌حق یا ناحق‌کام می‌خواهد و نمی‌اندیشد ـ نمی‌خواهد بیندیشد ـ که بعداز این کامجویی چه چیزی در انتظار اواست. همه چیز، جز خواست لحظه‌ای، برای او محکوم است.

این شاید پیامی باشد از برشت که می‌گوید: شعر و شاعر دسته‌گلی نیست صبح چیده از باغچه، بلکه شعر هم می‌تواند ظالم باشد.

کله گردها و کله تیزها
نوشتهٔ برتولت برشت
ترجمهٔ بهروز مشیری

کله گردها و کله تیزها نمایشنامه‌ای است دریازده بخش که در روال تعهدات ویژهٔ روانی واجتماعی برشت نسبت به مسائل انسانی و حساسیتهای فوق بشری‌نوشته شده است. درجایی ازهمین نمایشنامه‌از زبان «میسنا» (مشاور دولت) می‌خوانیم:

«کسی‌که از خانوادهٔ متوسطی برخاسته باشد، نه ارباب است و نه رعیت، نه داراست و نه ندار؛ به‌همین علت با جنگ بین طبقهٔ دارا و ندار مخالف است؛ توانگران را چون تهیدستان، مادیون پست آزمند می‌داند. او خواستار عدالت و سختگیری دربرابر دارا و نداراست؛ پس برای چنین شخصی سقوط ما یك آرزوست!»

فن تآتر
محسن سهراب

با علاقه و گرایشی تازه‌ای که در دیار ما به تآتر آغاز شده، لزوم بررسی و مطالعه‌ای راستین در این فن احساس می‌شود که این نیاز را در حد وظیفهٔ خود با ارائه «فن تآتر» مرتفع می‌کنیم.

کتاب فن تآتر در سه بخش دربارهٔ سه عامل مهم تآتر (سخن- حالت- جنبش) که عناصر تشکیل دهندهٔ کار هنرپیشه است، بحث می‌کند و در پایان بخشی هم به «متورانسن» اختصاص یافته که دراین بخش توصیف متورانسن‌ها و رابطهٔ آن با ذهن تماشاگر تشریح شده است.

فن تآتر را می‌توان اولین اثر اصولی در آموزش تآتر در ایران دانست و بایدبه‌این نکته نیز توجه داشت که نویسنده کوشیده است تا کار خود رابه‌طریقی‌ارائه‌دهدکه‌جوابگوی نیازهنرتآتر ایران باشد ودرعین‌انجام صحیح این کار از صحت نیز منحرف نگردد. این کوشش وقتی قابل ارزش است که می‌بینیم هر روز دستورالعملی تازه از غرب وارد می‌شود و این دستورالعملها چون با موقعیت خاص هنر تاتر در ایران مطابقت نمی‌کند خیلی زود فراموش شده و باز هم ما می‌مانیم وحقیقت تآترخود که‌به‌کمك نیاز دارد.

گفتگوی فراریان
برتولت برشت
ترجمهٔ خشایار قائم مقامی

گفتگوی درازی است در قالب نمایشنامه، یا بعبارت بهتر نمایش خواندنی از برابری‌آبجو وسیگار تانژاد برتر وحکومت جهانی که این موارد به‌اضافه طنز نیشدار برشت کتابی جالب و پرمفهوم را بوجود آورده است.

در گفتگوی فراریان آقای تسیفل چاق و گنده، دوستی پیدا می‌کند به‌اسم آقای «کاله» که لاغر است وکوتاه. این دو در رستوران راه آهن آشنا می‌شوند و با توجه به‌اینکه هردو فراریانی از حکومت فاشیستی آلمان هستند روزهای‌متوالی‌متناوباً یکدیگررا می‌بینند وازاین دروآن درصحبت می‌کنند. مسألهٔ گفتگوی فراریان به همین گفتگو ختم نمی‌شود، چون‌دراین گفتگوی کسالت‌آور، تنهاطنزپر کشش‌برشت‌است که‌خواننده‌را بی‌دلزدگی-به‌دنبال‌خود می‌کشاندواورا‌ازدروازه‌های‌پروحشت‌اظهارعقیدهٔ‌حکومت‌فاشیستی‌میگذراند.

بیشتر قسمتهای گفتگوی‌فراریان‌درمیان سالهای ۴۱-۱۹۴۰ درفنلاند، نوشته شده است.

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی
برتولت برشت
ترجمهٔ مینو ملک‌خانی ـ مهدی اسفندیارفرد

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی که به‌شکل اپرت نوشته شده، بدعتی است تازه درامر اپرا و سرآغاز فصلی‌است نوین در تغییر و تطور هنری‌که سالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و با رنگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

این اپرا در بیست تابلو تنظیم شده و در آن از اعتلاء و انحطاط شهری افسانه‌ای حکایت می‌رود. این شهر را گروهی از «پاانداران» و «دامگستران» در ساحل طلاخیز ماهاگونی بنیان می‌گذارند. انگیزهٔ بنیان نهادن این شهر، میخوارگی، شکم بارگی و عیش و نوش و اندوختن مال و منال است و با چنین تمایلی است که شهر نوبنیاد ماهاگونی بهترین آوردگاه مردمان دلال منش و خوش‌گذران می‌شود.

برشت همراه و همگام با حوادثی که براین شهر می‌گذرد ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هستهٔ عظمت این شهر که می‌رود به آزادی اعتلای خویش رسد، می‌پرورد و شهر نوبنیاد را در-گیرودار بحرانهای پیاپی و بی‌نظمی و ناامنی داخلی که بازتابی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند.